

سفرنامه حجاز و عتبات

از حسام الشعراء مشتری

به کوشش میرمحمود موسوی

مقدمه مصحح

بدون تردید یکی از منابع مهم در شناسائی حوادث تاریخی و سرگذشت سرزمینهای مختلف، سفرنامه‌ها هستند و چه بسا فرهنگهای خرد و کلانی که به وسیله سفرنامه‌ها، به اقصی نقاط جهان گسترش یافته‌اند. سفرنامه حاضر، گزارش روزانه سفر حسام‌الشعراء مشتری است که در دهه آخر شعبان ۱۲۹۷ از طهران آغاز و در دهه اول محرم ۱۲۹۸، به پایان رسیده است. وی با طی منازل متعدد، به مکه مکرمه و سپس به عتبات عالیات رسیده و در برگشت، از طریق شمال عراق و کرمانشاه، به طهران مراجعت

۱. اسامی منازل طی شده بدین ترتیب است:

حرم حضرت عبدالعظیم حسنی، کناره کرد، حوض سلطان، قم، لنگرود، سن سن، کاشان، قهرود، سو، مورچه خوار، اصفهان، مرغ، معیار، قمشه، مقصود بیگ، ده کرد، امامزاده اسماعیل، زرقان، شیراز، خوان زینان، میان کتل، کتسارج، کنار تخته، نهردالکی، اسفندونی، احمدی، بوشهر، بندرعباس، جدّه، بهیره، سعدیه، مکه، مدینه، رحبه، نجف، خوان شور، کربلا، مسیب، کاظمین، بغداد، یعقوبیه، جزانیه، سامرا، شهبان، قزلرباط، خانقی، قصرشیرین، کردند، هارون‌آباد، ماهی دشت، کرمانشاه، بیستون، صحنه، فرسفج، نهنج، دیزآباد، سیاوشان، جهرود، قم، حوض سلطان، کناره کرد و حضرت عبدالعظیم.

نموده است. مشتری در حین گزارش سفر خود، فراخور اماکنی که از آنجا عبور کرده و یا وقایعی که بر وی رخ می‌داده، اشعاری از سروده‌های خود یا دیگران را ضمیمه نموده و در انجام سفرنامه، این گزارش را به طور خلاصه و به صورت نظم، برای فرزند خود عبدالوهاب، در مشهد ارسال نموده است.

زندگی‌نامه مشتری

محمد ابراهیم طوسی خراسانی، معروف به حسام الشعراء و متخلص به مشتری (م ۱۳۰۵ق) است؛ پدرش شیرازی بوده و از طرف مادر با چهار واسطه، به میرزا طاهر وحید، که وقایع‌نگار شاه طهماسب صفوی بوده، می‌رسد؛ او به سال ۱۲۷۰ق، به طهران آمد و از شعرای دربار گردید. طبعش در انشاء قصائد ماهر و زبانش به هجو و هزل آلوده بوده و به همین سبب، رونق وی در دربار زیاد گشته و ناصرالدین شاه او را به هجو حضوری و می‌داشته و گاهی هم برای تفنّن و تفریح، این شاعر و چند شاعر دیگر را به محاجات حضوری وادار می‌کرده و گویند که در اثر امر به این که مشتری با عباس فروغی و سرورخوانساری، بایستی به دربار آیند و یکدیگر را هجو نمایند، فروغی بیمار گشته و پس از ده روز، چشم از جهان فرو بسته و سرور هم به خوانسار گریخت و خود مشتری فوت عباس فروغی را از ترس زبان وی، در یکی از اشعار خود آورده است.

وی دارای تألیفاتی است که از جمله آنها می‌توان به *فضائل العشق*، هجو معلم خانة، هجو بغداد، *مرآت العشق* و *مصباح الحسن*، *مثنوی انیس المشتاقین* و *دیوان شعر*، اشاره کرد که نسخه‌ای از دو مورد اخیر در کتابخانه ملی ملک و چندین نسخه از دیوان وی در کتابخانه‌های مجلس شورای اسلامی، دانشگاه طهران^۱، آستان قدس رضوی^۲ و ملی ملک، نگهداری می‌شود.

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳، ص ۴۱۵.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه طهران، ج ۱۲، ص ۲۷۸۸ و ج ۱۵، ص ۴۱۸.

۳. فهرست نسخه‌های آستان قدس رضوی، ج ۷، ص ۵۱۱.

سفرنامه حاضر، به خط مؤلف و به شماره ۱۳۱۰۲ در کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی نگهداری می‌شود و در فهرست کتابخانه مذکور جلد ۳۳ ص ۲۰۳-۲۰۴ معرفی شده و به نظر می‌رسد تنها نسخه‌ای است که در دست می‌باشد. گرچه گزیده‌ای از بخشهای منظوم آن همراه دیوان وی آمده و بخشی نیز در ضمن شمس المناقب، که سروده‌های استاد وی، میرزا محمدعلی خان سروش (شمس الشعرا اصفهانی) است، به وسیله خود مشتری به سال ۱۳۰۱ق، چاپ سنگی شده است.

همچنین گفتنی سفرنامه حج مشتری که به نظم فارسی است اخیراً نیز در مجموعه <پنجاه سفرنامه حج قاجاری> ج ۴ صص ۴۱۵-۴۳۵ به کوشش رسول جعفریان به چاپ رسیده است.

نسخه حاضر شامل ۱۳۵ برگ جیبی است که در میان برگهای ۶۱ و ۶۲ نزدیک به ۳۰ برگ سفید مانده که باید گزارش مراسم حج و زیارت‌های مدینه در آن می‌آمده که متأسفانه نانوشته مانده ولی در آخر نسخه گزارش مختصر و منظوم کل سفر خطاب به فرزند مؤلف درج شده که آنهم ناقص است و تا گزارش روز عید قربان را در بر دارد.

بدینوسیله از تولیت محترم کتابخانه بزرگ حضرت آیه‌الله العظمی مرعشی نجفی، که تصویر این نسخه را در اختیار این جانب قرار دادند، تشکر و قدردانی می‌نمایم.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.



هوالتغان
دو پناجده کتاب

روزنامه سفر حاجی زین العابدین علیه السلام در اربعه اقصای هند

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد که بر صبی یفیل و قلبه توفیق بر کشیده کرد

محمد که خودم زنده بر صومعه دار ازین صومعه کشیده کرد

محمد که عیون زنده در دار ذرات کائنات زنده کرد

سپاس و ستایش از فرج و در کجایان بگوش کوش

و در دو تیمان و جنته انعم و نین کرد

صده و بیست و یک لوح انوار لطیف و کرم از طواع بیع

با عرض در آسمان هجدهم در خشدین بزرگوار کاه

کتاب المذکر است توانا که در دست قدرتش هر شیخ و شیخ

در بیع افلاک را چه در عطش آلت و در عطش آلت

کرو السما و ما بینها و عند قدرتش صومعه

بقتله برون و موش ریخته فأنظرها اناد

و حمد الله کیف یحیی الارض بعد موتها کبر

هر روز در اورده خسته و در هم صومعه که بگوش کوش

و الشمس تجری بسفیر لهما فإلک تقدیر العزیز

آغاز سفرنامه حجاز و عتبات حسام الشعراء مشتری، نسخه شماره <۱۳۱۰۲>، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی

هو المستعان

دییچه کتاب روزنامه سفر حجازیه این عبد ذلیل
قلیل البضاعه ابراهیم المتخلص بمشتری

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی که بر صحایف اطباق نه فلک
توقیع برکشیده که الکبریاء لک
حمدی که خود رقم زده بر صفحه قدیم
و آن را زهیچ حادثه ممکن نگشته حک
حمدی که عاجزند ز بهر ادای او
ذرات و کاینات در آن حمد یک به یک
سپاس و ستایش که فوایح و روایح ریحان بلاغتش در گلشن {فَرَوْحٌ وَ
رَيْحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ} اوزیدن کرد؛ حمد و نیایشی که لوامع انوار لطف و کرم،
از طوابع روح با عروجش، در آسمان جود و همم، درخشیدن پذیرد، نثار بارگاه
ملک الملوکی است توانا، که دست قدرتش، قصرمنیع و سطح رفیع افلاک را
بی واسطه آلت و رابطه ملالت، برافراشته که {وَوَالسَّمَاءِ وَمَا بَنِيهَا} و خامه
قدرتش، صفحه زمین را به نقشهای ملون و موشح برنگاشته {فَانظُرُوا إِلَىٰ آثَارِ
رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا} و گوی زرین مهر منور را مدور
ساخته و در خم صولجان کن فیکونش انداخته {وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا

ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ {۱} وَ خِيَاطُ ارَادَتِش، جرم سیمین بدر منیر را تکمه دار بر کرده سپهر فیروزه فام، به رشته ارتباط بدوخته {وَالْقَمَرَ قَدَرْتَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ} {۲} و راق حکمتش، صحایف اوراق افلاک را به کواکب رخشنده، تزیین داده {إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ} {۳} و مشاطه قدرتش، طلعت شاهدان بساتین را به رنگهای الوان، آئین بخشیده {إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا} {۴} و نگاران {لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ} {۵} را از ورای تتق آب و گل، بنظاره عالم جان، اشارت نموده که {إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً} {۶}.

مقدّری که زآثار صنع کرد اظهار
سپهر و مهر و مه سال و ماه لیل و نهار
بر آسمان وزمین آنچه در وجود آورد
بود تمام طفیل وجود هشت و چهار
نخست ابوالبشر را جواهر زواهر معارف، در گنجینه سینه، ودیعت نهاد؛
آن گاه نوبتین عنایتش، نوبت پنجگانه، بر بام عبودیت، نواخته؛ هر یک از عباد را
به کلام {إِيَّهَا الْمُؤْمِنُونَ احْبَبْ إِلَىٰ مَنْ يَسْبَحُ الْمُقْرَبُونَ} {۷} سرافراز ساخته، قلب هر
یک را به نور عشق خود، روشنی بخشیده و چاشنی محبت، به کامشان رسانیده.
نور عشق است که بر عالم جان تافته است
پس از آن بر همه کون و مکان تافته است

۱. یس، ۳۸. ۲. یس، ۳۹. ۳. صافات، ۶. ۴. کهف، ۷. ۵. تین، ۴. ۶. بقره. ۷. در منابع یافت نشد.

عشق آن طرفه همایی است که از اوج شرف
 سایه دولت او بر دو جهان تافته است
 عکس معشوق بهر دیده‌گریبان شب و روز
 همچو خورشید که بر آب روان تافته است
 از آنجاست که دانایان عالم محبت در این معنی فرموده‌اند:
 مولوی:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است
 عاقبت ما را به آن شه رهبر است
 در انجمن ملک و بزم ملک، نه از عشق خبری بود، نه از محبت اثری؛ آن دم
 که آدم، قدم بر تخت شهود نهاد، هایشوی عشق بلند کردند؛
 خواجه:

جلوه‌ای کرد رُخش دید ملک عشق نداشت
 عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
 مدعی خواست که آید به تماشاگه راز
 دست غیب آمد و بر سینه نا محرم زد
 ملائکه به سجودش مأمور شده، تقرّب یافتند؛
 مثنوی مولوی:

چونکه بنمودند آدم را سجود
 عشق در دلشان بیامد در وجود
 ره بحق زان جان جانان یافتند
 تا ابد در خدمتش بشتافتند
 جان آدم تا نگردید آشکار
 ره نشد کس را بقرب کردگار
 ره پدید آمد چو آدم شد پدید
 زو کلید هر دو عالم شد پدید
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 ثنا و نیایش بی‌نهایت نثار بارگاه پادشاهی جلّت عظمته، که بحار عظمتش،
 چنان نامتناهی [است]، که سفاین عقول بشری را به کرانه‌اش راه نه [و]
 لایحیطونَ بهِ عِلْمًا^۱ و صحرای جلالش، بدان مرتبه بی‌پایان، که ساکنان
 عرصه ملکوت را طی آن، ممکن نه؛ قطعه:

ای گل آدم به خمرجان مخمر ساخته
 خاک ره را کیمیا از مهرانور ساخته
 صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت چو عود
 تا مشام یک تن از بویش معطر ساخته

مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا گنج وصلت بی‌زر و گوهر توانگر ساخته

جواهر زواهرِ صلواتِ زاکیات، نثار روضه پر نور خواجه کاینات؛

کار فرمای نه افلاک محمد که زدند کوس پیغمبریش بر زبر هفت اورنگ

منکر و معترف فضلش آمد دو نبات این یکی نیشکر و آن دگری گشت شرنگ

و منقبت بی‌پایان بر ابن عمّ و دامادش امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب؛

امیرالمؤمنین حیدر سپه‌سالار پیغمبر که هستند آفرینش قطره‌ای از بحر احسانش

غلام هندی و رومی نباشد خواجه خود را بدین سان بنده خرمان که فردوس است ویرانش

و بر اولاد امجادش، صلوات الله علیهم اجمعین؛

جهان به دریا ماند چهارسو زده موج علی و آتش بر وی سفینه‌های نجات

زمانه چون ظلمات است کس بدر نرود مگر به مشعل نورشان از این ظلمات

اما بعد چون این نوآموز دبستان سخن و بنده استادان کهن، محمد ابراهیم

المتخلّص بمشتری الطوسی، از عنایت و تفضّلات الهی و جایزه و صلوات

پادشاهی و سایر خداوندان نعمت، خود را مستغنی و مستطیع دید، به فحوای

﴿وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا﴾، دامن همّت بر کمر زده،

به جهت زیارت و طواف بیت الله و بیت الرسول | مصمّم گردید؛ اطمینان خاطر

را ازدیوان افصح الشعرا خواجه علیه الرحمه، تفأل زد؛ چنین فرمود:

خوش‌خبر باش ای نسیم شمال که به ما می‌رسد زمان وصال

سایه افکند حالیا شب هجر تا چه بازند شب روان خیال

یا برید الحمی حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال

خرسند گشته با رأی زرّین و عزمی متین، در عُشر آخر شهر شعبان ۱۲۹۷،

از دولت سرای قبله السادات، کهف الحاج، حاجی میرزا جوادآقا، که منزلم بود،

مصمّم راه شدم، با جمعی از آقایان که حضور داشتند، وداع نمودم، جناب

حاجی آقا دعای سفر قرائت فرمودند.

خجسته حال و فرخ فال و خضرش راهبر باشد کسی را کانچنان مولا دعا خوان سفر باشد
به امید خدا در کعبه خواهم شد ثناخوانش اگر دور سپهرم یار و بختم راهبر باشد
پنجشنبه بیست و هفتم شهر، با قلبی شاکر و جسمی صابر و لسانی ذاکر،
به حضرت شاهزاده واجب التعظیم، امامزاده عبد العظیم، نقل تحویل کردم.

[شاهزاده عبد العظیم]

منزل اول: شاهزاده عبد العظیم، یک فرسخ.

کردم هزار شکر به درگاه کردگار کز ملک ری به کعبه بسته گشت بار
منت پذیر بخت شدم کاندین سفر با عزّ و باسعادت آمد معین و یار
توفیق آسمانی و تأیید ایزدی اینک مرا رفیق ره استند و غمگسار
ولی نعمت حقیقی، آقای میرزا محمد حسین آقا و میرزا محمد و میرزا
غلامعلی و آقای میرزا کاظم و میرزا ابوالحسن معلم و میرزا علی ناظر، به
مشایعت آمده بودند؛ مجدداً وداع کرده، در چهار ساعتی شب جمعه، بعد از
زیارت حضرت عبد العظیم (ع)، با مادر میرزا محمد خدا بندلو، که نمی دانم
سوهان روح خواهد بود یا مایه فتوح، در کجاوه نشسته، پسرش و حاجی بابای
عرب تعزیه خوان هم، رفیق راه و سرنشین هستند، به طرف کناره کرد رانیدیم؛
پنج فرسخ راه است؛ یک ساعت از روز گذشته به منزل رسیدیم.

در آن طرفه منزل چو کارا گهان دراز اوفتادیم با همرهان
جز اندیشه طیّ راه صواب نبودم خیال آشکار و نهان

[کناره کرد]

منزل دوم: کناره کرد، پنج فرسخ.

جمعه بیست و هشتم شعبان، تا شب در کناره کرد بودیم. در صحرا بعضی
چادر زده بودند. گویا از صبیّه های مرحوم فخرالدوله، عمّه شاه بود، که ایشان هم
با دستگاهی به مکه معظّمه مشرف می شوند با عمله جات زیاد.

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا رسید خیمه زد و بارگاه ساخت

دو ساعت از شب گذشته، روانه راه شدیم؛ مالهایی که کرایه کرده‌ایم، از حاجی کریم صرّاف شیرازی است؛ ده قاطر هم از وجوهات جدید الضرب دارالخلافة، که به امین سلطانی معروف است، بار دارند، مگاری^۱ به شیراز می‌برد، صبح آفتاب طلوع کرد، به حوض سلطان رسیدیم. انصافاً مالهای رهواری است. زود آمدیم، چند نفر خرسوار، بار افکنده بودند، گفتند: در سعدآباد خرابه، جوانی را دیدیم که کشته بودند؛ (مصراع: چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد).

[حوض سلطان]

منزل سیم: حوض سلطان، چهار فرسخ.

شنبه بیست و نهم، منزل حوض بود؛ هوا گرم، برکه بی‌آب، قافله زیاد که به قم و کاشان و اصفهان و شیراز و عتبات و مکه می‌رفتند، اجتماع داشتند. هندوانه و خربزه بی‌مزه فراوان، همان ساعت آوردند، گلوهای خشک، تر شد؛ همراهان بعد از خوردن، پشیمان شدند، چرا خریدند.

خوش باد دل کسی که بی‌بوک و مکر با کف‌گشاده روی آرد به سفر

بر خوان نوال خود صلایی بزند بیگانه و خویش را به هر راهگذر

ماه سلخ ندارد و شب غره^۲ رمضان المبارک است. باید سر راست به قم برویم. یک ساعت و نیم به غروب مانده، از حوض بار کردیم، با وجودی که در کجاوه بودم و مال خوب می‌رفت، خستگی دست داد؛ طلوع آفتاب به حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها رسیدیم؛ در کاروانسرای بیگدلی فرود آمدیم. چون غره^۳ ماه مبارک است، دکانها را باز نکرده‌اند هنوز؛ بعد از ظهر به حرم مشرف شده، به همه دوستان دعا کردم. قطعه:

خوشا هوای حرم شادی فزای قم گویی سرشته مشک ختن با هوای قم

یکره به چشم‌دل نظر کن که بنگری عرش خدای در حرم کبریای قم

۱. کرایه دهنده چار پایان.

۲. ماه سی روزه نیست.

۳. اول ماه.

در باغ خلد فخر کند آدم صفی
از خوبی و طراوت و لطف و صفای قم
در مشهد مقدس و قم نور واحدند
جانم فدای مشهد باد و فدای قم
ای مشتری حیات ابد گر طلب کنی
هر روز و شب بگوی مدیح و ثنای قم

[قم]

منزل چهارم: قم، نه فرسخ.

یکشنبه غره رمضان المبارک را در حضرت معصومه، به زیارت شام کردم. امانت آقای میرزا محمدحسین را دادم [به] پسر سلیم بیک، به صاحبش برساند. در قم عنان اختیار مخارج سفر را به میرزا محمد، پسر پیرزال هم کجاوه واگذار کردم؛ (مصرع: تا چه کند همّت والای او)؛ نماز مغرب [و] عشا را در حرم محترم خوانده، به منزل مراجعت شد؛ سحر وقت اذان، بار کرده، از شهر قم بیرون آمدیم، دو فرسخ و نیم آمده، مکاری بار انداخت.

[لنگرود]

منزل پنجم: از قم تا لنگرود دو فرسخ و نیم بود.

هنوز چیزی از روز دوشنبه، دوم ماه روزه، نگذشته بود، که با همراهان،
قطعه:

لنگر افکندیم اندر لنگه رود
بی غم و آسیب و رنج روزگار
بر لب جوئی پر از آب زلال
زیر شاخ بید و بادام و انار
طعنه میزد آب جو بر سلسبیل
داشت خاکش نکهت مشک تثار
از پی آسودگی اهل دل
خوب جایی بود خاصه این دیار
نیم شب ناگاه میر قافله
زد صلا ای قوم بریندید بار
الحق منزل با صفایی بود لنگرود؛ شب را هم تا دو بهره گذشته، خوابیدیم؛
آنگاه بار کرده، نزدیک ظهر به منزل رسیدیم؛ لنگرود تا سن سن منزل هفت فرسخ
بود.

[سن سن]

منزل ششم: از لنگرود تا سن سن هفت فرسخ بود.

سه شنبه سیم ماه رمضان در سن سن بودیم؛ اینجا در جمع کاشان است؛ مخروبه است. گویا سن از زراعتش بهره نبرده، به عمارات و بناهایش ضرر رسانیده، که به این اسم مشهور شده؛ غیر از این، وجه تسمیه گویا نداشته باشد. سه ساعت از شب گذشته قافله راه افتاد. از سن [سن تا] کاشان، منزل هفتم، پنج فرسخ بود.

[کاشان]

منزل هفتم: از سن سن تا کاشان پنج فرسخ بود.

چهارشنبه چهارم ماه مبارک، وقت طلوع آفتاب، وارد کاشان شدیم. لراقمه:
 ای خوشا کاشان و جان پرور هواش
 کاندرا اینجا درد من باشد دواش
 حسب حال مشتری در مثنوی
 خوب فرموده است الحق مولوی
 مولوی:

گفت معشوقی به عاشق کی فتا
 تو به غربت دیده‌ای بس شهرها
 پس کدامین شهر از آنها خوشتر است
 گفت آن شهری که در وی دلبر است
 لراقمه:

عشق دیدار مهی نامهربان
 سوی کاشانم کشید آخر عنان
 مولوی:

غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای
 در کف شیر نر خونخواره‌ای
 عقل رفت آنجا که عشق فرموده بود
 هم تحیت باد بر وی هم درود
 رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست
 می‌کشد هر جا که خاطر خواه اوست
 حدیث گرفتاری من، نگفتنی است و حکایتش نشنفتنی! منظوری در
 کاشان داشتم، به مناسبت ماه مبارک رمضان؛ از قرار تفصیل یک جلد کلام الله

مجید مترجم، یک جلد *زاد المعاد*، یک جلد *دیوان خطی خواجه*، یک جلد *توحید مفضل*، یک جلد *اندرز قابوس*،^۳ یک جلد *زاد المسافرین*؛
مصراع: از آن خود یکی زرد چهره لاغر به؛ نیازی یادگار داده با هزار درد
و داغ و دیده اشکبار، وداع نموده، غروب آفتاب از کاشان، پریشان حال، همراه
رفقا بیرون آمدم.

بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر با غم عشق سازگار آید دل
گردل نبود کجا وطن سازد عشق
ور عشق نباشد به چه کار آید دل
فرخی:

عاشقی چیست کار بی بنیاد
دست از جان و دل ببايد شست
هیچکس را بلای عشق مباد
هر که اندر کمند عشق افتاد
با بلاهای عشق و با غم دوست
تن ببايد به سختی پولاد
در کجاوه با آنکه شب مهتاب و راحت بودم، از افسردگی خوابم نبرد.
یک ساعت از روز گذشته، به قهرود رسیدیم میان بیشه و کنار نهر آب و زیر
اشجار، فرود آمدیم، جمعیت هم زیاد بودند. از کاشان تا منزل قهرود، هشت
فرسخ بود.

[قهرود]

پنجشنبه پنجم ماه مبارک، در منزل قهرود به سر بردیم، با آنکه بسیار جای
باصفای خوشی بود، متصل این شعر را می خواندم:
ما را به سر باغ و بوستان نیست
هر جا که تویی تفرج آنجاست
قدری زیر درختان خوابیدیم، رفع خستگی شد. حاجی بابای عرب،
زمزمه بنیاد کرد و چون صوت خوش دارد، خواهش کردم این شعر را بخوان:

۲. از تألیفات علامه مجلسی که به اسم سلطان حسین صفوی در ۱۱۰۷ قمری تألیف کرده است.
الذریعه، ج ۱۲، ص ۱۱.

۳. از امام صادق (ع) که به مفضل بن عمر جعفری خطاب شده است. الذریعه، ج ۴، ص ۴۸۲.

۴. تألیف علی اکبر مدرس خراسانی شیرازی که به نام *اندرزنامه* نیز آمده است. الذریعه، ج ۱۲، ص ۲۰۱.

۵. کتابهای متعددی به این نام در منابع آمده است.

عاشقی خانه بر انداختن است
 هر شبی بیشه عشاق چو شمع
 بیخودانه به جهان باختن است
 سر میفراز که در چنبر عشق
 باسحر سوختن و ساختن است
 اولین پایه سر انداختن است

خواند غزل را، تمام هجران یارک کاشان و غمگساران طهران، خیلی تأثیر کرد، آن روز به وسوسه خیالی، شب شد. اهل قهرود بیشتر مگاری و مالدار هستند. چهار و نیم از شب گذشته، از آنجا به کجاوه نشسته، راه افتادیم؛ تا سو شش فرسخ بود.

[سو]

جمعه ششم ماه رمضان المبارک، به منزل سو رسیدیم؛ زیر درختها و جوی آبی جاری، فرود آمدیم. از حاجیان اشتهاردی و قزوینی نیز، جمعی آنجا آشنا شدند که به مگه می‌روند. خواهر بزرگتر مادر میرزا محمد، از ایبانه با جمعی از دختر و پسر و نوه و نتیجه و داماد و عروس و مرغ و خروس و کره و بره و کشک و خیک روغن و طغار ماست و نخود و کشمش و زردآلو و جوز و قند و سنجد، به دیدن خواهر و خواهرزاده آمدند، گوسفندی کشته شد، گرسنه‌ها زنده شدند، تا شام حرف از گاو، خر، و کود باغ و کرد زراعت بود آبگوشت سیورساتی خورده شد، آنها رفتند، ما هم به راه افتادیم.

لراقمه:

گریستند چنان آن دو خواهر محزون
 یکی دو گیسوی ابلق همه بکند از بیخ
 که چشمه‌هاشان گفتی دو چشمه سار خون
 یکی کشید فغان همچو ابر در کانون

میرزا محمد بیک، سوغاتیها را ضبط کرد؛ آلو بخارا و کشمش و پنیر را پنهان نمود، دوغ و ماست و سرشیر را ظاهر باطن کرد، دوغی خورده شد، شب در کجاوه خواب کردم، تا اینجا شش فرسخ بود.

[مورچه خوار]

شنبه هفتم ماه رمضان المبارک، منزل در مورچه‌خوار بود؛ دو ساعت از روز گذشته، منزل رسیدیم، میرزا محمدبیک امروز فیس پیدا کرده چون که از

مخلفات خاله نخاله، مفرش خود را سنگین می‌بیند، با ما سرسنگین شده، علی
الرسم سماور را آتش نینداخت، با آنکه از قسمت خرج معاف است.
ناصر خسرو:

هر که بود سفله همچو گرسنه گربه گاه بنالد به درد و گاه بخرَد
تاش همی خوار داری و ندهی چیز از تو چه فرزند مهربانت نبرَد
هر که چیزی بدست کرد و قوی گشت گر تو بدو بنگری چوشیر بغرَد
گفت: خسته‌ام؛ در حجره کاروانسرا خوابید با مادرش. من بیرون آمدم به
تماشای آبادی مورچه‌خوار؛ در چاپارخانه دیدم یکی از دوستان اهل کاشان، از
اصفهان برگشته است؛ با ایشان صحبت در پیوستیم، پیر مردی رسید، وجه
تسمیه آن منزل را پرسیدم؛ با کمال فصاحت حکایت کرد.

حکایت: در عهد حضرت سلیمان (ع) اهل اینجا طغیان کردند و
سیورسات به حشم سلیمانی ندادند، از مصدر جلالت نبی‌اللهی فرمان صادر
شد به مورچگان که آنچه غلات در انبارهای اهل این زمین است، از زیر خاک
به صحرا بردند، دو تلّ بزرگ شد، اکنون هم به هیئت همان حبوبات از جو،
گندم، نخود، ماش، ارزن، باقلا و عدس، کلاً ریگ است؛ اهل اینجا یک بار
فریاد برآوردند: مورچه خورد؛ از آن عهد تا حال به همان نام منسوب است.
این دو شعر مرتجلاً گفته شد. تنبیه:

ای که بر خود نازی و بر غله و انبار و مال می‌نیندیشی چرا یک ذره از یوم النشور
خویش را فربه نمای و غله‌ها را گرد کن تا شوید آخر نصیب و قسمت هر مار مور
مورچه‌خوار، جای خوش‌آب و هوایی است. نماز مغرب و عشا را خوانده،
بطرف اصفهان روانه شدیم. گرمی هوا با آنکه باد خنک زده، کم نشده است. تا
اصفهان هفت فرسخ بود.

۱. ایستگاه تعویض اسبهای پیک رسانی، که در قدیم در کنار جاده‌ها ساخته می‌شد.

۲. بدون مقدمه.

[اصفهان]

یکشنبه هشتم ماه رمضان المبارک، اوّل آفتاب وارد شهر شدیم. مگاری مگّار کوچه به کوچه، کو به کو، مالها را هی کرد، آخر در کاروانسرا[ی] خرابه‌ای که نسبتش را به هندوها میدادند، فرودمان آورد. وجوهات سگّه جدید و بدره‌ها را در یک حجره که نه سقف داشت، نه دیوار، بر روی هم چید. شنیده بودم ولی به چشم دیدم که گنج در ویرانه است؛ مصرع: شنیدن کی بود مانند دیدن. سایه‌ای نداشت که استراحتی کنم. به تماشای بازارها و دکاکین و سایر جاها بیرون آمدم، همان نزدیکی، مدرسه خوبی بود، می‌گفتند از جلدّه کوچک است؛ به طرز مدرسه‌های مشهد مقدّس ساخته‌اند؛ برای ادبای خوشگذران، خوب جایی است. از آنجا به میان بازار و مدرسه جلدّه بزرگ^۲ رفتم، تماشا کردم، بسیار با روح بود. میرزااخترخراسانی را طغرل گفت: اینجا اطاق دارد. آشفته اصفهانی را هم آنجا ملاقات کردم. وقت نماز جماعت و موعظه از میدان شاه به مسجد شاه^۳ رفتم عالی‌قاپو^۴ را هم از دور تماشا نمودم؛ انصافاً عجب مسجدی است، صفویّه ساخته‌اند، نمونه‌ای از بهشت است؛ اگر شرح بنای آنجا را بخواهم بنگارم، دفتری جداگانه می‌خواهد و مثنوی هفتاد من کاغذ شود، ولی در ماه رمضان، تماشای مسجد شاه طهران،^۵ دخل به هیچ‌جا ندارد؛ از این ولایات ندارد چه قم، چه کاشان، چه اصفهان. میرزا

۱. این مدرسه از جلدّه شاه عباس دوم است که به سال ۱۰۵۹ق ساخته شده و به علت کوچک بودن صحن آن به این معروف شده است.

۲. این مدرسه که در بازار اصفهان واقع شده نیز از جلدّه شاه عباس دوم است که به سال ۱۰۵۸ق بنا گردیده و به علت بزرگی صحن آن به این نام مشهور گشته.

۳. یا مسجد عباسی که در جنوب میدان شاه واقع شده و به خاطر انتساب به شاه عباس اول به این نام مشهور شده است.

۴. نام قصری است در میدان شاه اصفهان که در غرب میدان شاه واقع شده و از بناهای سلاجقه و تیموریان می‌باشد که بدست شاه عباس صفوی تکمیل شده است.

۵. در بازار طهران واقع شده که به سال ۱۲۲۴ق در مدت ۳۱ سال بنا شده است.

ابراهیم محرر جناب حاجی شیخ محمدباقر را که از اقوام والده است، دیدم، مرا برای شب وعده گرفت. از مسجد، منزل مراجعت کرده، از رفقا اذن گرفته، خانه میرزا ابراهیم رفتم. دوشنبه نهم ماه مبارک در اصفهان برای ناتمامی اسباب سفر از قبیل چادر و مشک طناب و چیزهای دیگر لنگ بودیم. روزه که نداشتم، دو ساعت از روز گذشته میرزا کیوان به دیدن آمد، همراه ایشان به تماشای مسجد شیخ لطف الله^۱ رفتم، طاقش مثل گنبد الله وردیخان^۲ اعمارات سرکار فیض آثار^۳ که در ارض اقدس است، بود. به عمارات حکومتی و تلگرافخانه رفتم، همه خواب بودند، منزل مراجعت کردم، اذان ظهر را گفتند، به تماشا[ی] بازار چادردوز و میدان کهنه و مسجد جامع وضو گرفته، روانه شدم؛ اهل بازار را دیدم، لراقمه:

آستین بر زده عمامه به سر زیر بغل آن عبابی که نگردیده ز ته هرگز باز
می‌دویند سوی مسجد جامع به شتاب تا بگیرند قرار و بگذارند نماز
همه از اهل ریا پیر و جوان خرد و بزرگ همه بی‌ذهن و ذکا در حرکت... و دراز
گاهی تند، گاهی کند، می‌رفتند، هر یکی زیرچشمی، تقدس بر دیگری
خرج می‌داد؛ به قصور هیولا معروف و به عیب نهانی موصوف؛ مضمون
حدیث کَلْبُ الْيَهُودِ أَفْضَلُ مِنْ أَهْلِ السُّوقِ^۴، به سراپای هریکی جاری، و رمز
{الظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ}^۵ از وجود همه طاری، به مسجد جمعه شتافتم؛ قرب ده
صف صفهای جماعت، منعقد بود؛ دلم روشن شد که بوی اسلام از اصفهان

۱. مسجدی است در طرف شرقی میدان شاه که به این سبب که شیخ لطف الله میسی عاملی امامت جماعت آن مکان را به عهده داشت به این نام معروف گردیده است.

۲. گنبدی است که بر فراز مقبره الله وردیخان که از اعیان درجه اول زمان شاه عباس اول بوده، بنا گردیده و در مشهد مقدس و در پایین پای حضرت ثامن الائمه (ع) واقع می‌باشد.

۳. منظور، امام رضا (ع) است.

۴. در منابع حدیثی یافت نشد.

۵. الکافی، ج ۳، ص ۱۶۳.

می‌آید. از آنجا آمده، به مدرسه صدر^۱ تماشا و سیاحتی کردم؛ منزل مراجعت نمودم و روز سه شنبه ماه رمضان، مکاری گفت: دست و پا را جمع کنید کلاً، که باید عصر بیرون رفت. چهار نفر سرنشین هم در اصفهان گرفت، از جمله: حاجی علی اکبر شیرازی بازار مرغی، محمد اسمعیل بلور فروش شیرازی، آقا سید محمود تاجر جهرمی و حاجی ابوالحسن؛ آشنا شدیم. با رفقای تازه دو ساعت به غروب آفتاب مانده، روانه شدیم، از چهارباغ که حاجی محمدحسین خان صدر اصفهانی ساخته، عبور نمودیم از چهار طرف چنارها سر به فلک کشیده، ولی همه تشنه آب و برگشان پر از غبار و خاک بود. از دور، پل زاینده رود که از بناهای حسن پاشا، معاصر امیر تیمور بوده و نواب ظلّ السّلطان^۲ تعمیر کرده است، دیدیم. بعضی حوضخانه‌های ملوکانه و بنای عالی که نیم خراب شده است، به نظر آمد؛ انصاف دادم که فرخی سیستانی^۳ در شنیدن رسول سلطان مسعود به غزنین بی‌جهت نبوده این قصیده را گفته.

فرخی:

ای رسول شاه ایران از کجا آیی چنین	نامه‌ها نزد که داری هان بیا بگشای هین
چندگه بودی براه و کی جدا گشتی ز شاه	مانده گردیدی بیامنشین و بر چشم نشین
باز گو کی موکب شاه جهان آید ز راه	تا شود شادان دل این بندگان راستین
چون ز غزنین باز گردیدی ز راه بندگی	باز گو زین چاکران با خسرو ایران زمین
ای ملک ملک صفاهان از چه کردی اختیار	تختگاه خویش را خالی نهادی این چنین
هر که غزنین دیده باشد کی گزیند اصفهان	هر که نان میده بیند، کی خورد نان جوین
از حلب تا کاشغر ^۴ از کاشغر تا اندلس ^۱	هر کجا گوئی ملک مسعود، گویند آفرین

۶. از بناهای خیریه محمدحسین خان صدر اعظم، جدّ صدری‌های اصفهان است.

۱. مسعود میرزا پسر ناصرالدین شاه قاجار در ۱۲۶۶ق متولد و در ۱۳۳۶ق درگذشت. شرح حال رجال ایران، بامداد، ج ۴، ص ۷۸ تا ۱۰۰.
۲. علی بن جولوغ، از شاعران سرآمد اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است. تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ج ۱، ص ۵۳۱.
۳. نام شهر مرکزی ترکستان شرقی، که تابع چین است و ساکنین آن مسلمان هستند. لغت‌نامه دهخدا.

این قصیده مطول است، فرّخی در اشتیاق سلطان مسعود گفته، در وقتی که اصفهان را پای گفته بوده است. همچنین سلطان ملک‌شاه سلجوقی، چندی پایتختش اصفهان بوده؛ امیرمعزّی قصیده‌ای مطول سروده، که امتیاز داده از شهرها صفهان [را]؛ و خاقانی قصیده مفصل در توصیف اصفهان فرموده. دریغ آنکه نماندم سیاحت کنم.

این بنده هم به همت طبع، مدحی از اصفهان به رشته در آوردم؛ انشاء الله حیاتی باشد، سالی آنجا خواهم رفت و خواهم ماند [و] عرض خواهم کرد.

[مرغ]

آفتاب غروب کرده، به مرغ رسیدیم. قافله بار انداخت؛ آبادی قلعه و قنات و باغ و زراعت آنجا را محمدعلیخان، شوهرخاله حضرت ظل سلطان، نموده. چهار ساعتی شب از مرغ بار کرده، به راه افتادیم، تا معیارچهار فرسخ بود.

[معیار]

چهارشنبه یازدهم رمضان المبارک، در منزل معیار بودیم. صفویّه، عجب کاروانسرا و جلوخوان، از دو طرف طاق نماهای ملوکانه ساخته‌اند؛ گویا از این جهت به این اسم مشهور شده که چنین بنایی سرمشق سایرین باشد؛ <چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار>؛ هزار افسوس که بنیانی به آن دلپذیری،

۴. به اسپانیا و بخشی از پرتغال کنونی اطلاق می‌شده که در سال ۹۲ق به سرداری طارق بن زیاد فتح شد، تا این که در سال ۸۹۸ق، کاملاً از دست مسلمانان خارج شد. لغت نامه دهخدا.

۱. امیر الشعراء، ابو عبدالله محمد بن عبدالله معزّی نیشابوری، از شاعران استاد وزبان آور و خوش سخن فارسی است؛ دیوان وی وسیله عباس اقبال آشتیانی تحقیق و چاپ شده است. تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ج ۲، ص ۵۰۸.

۲. افضل‌الدین بدیل ابراهیم بن علی خاقانی شروانی، از شاعران قرن ششم هجری است که از کتابهای او تحفة العراقین را می‌توان نام برد؛ قصیده مذکور را در وصف اصفهان و اعتذار از هجوی که مجیرالدین بیلقانی درباره آن شهر سروده و به خاقانی نسبت داده بود که مطلع آن چنین است:

نکھت حور است یا صفای صفهان جهت جوز است یا لقای صفهان.

لغت نامه دهخدا.

روی به خرابی دارد؛ مصرع: **بَسَّ لِدُّوْا لِّلْمَوْتِ وَ ابْنُوْا لِلْخَرَابِ**؛
جمعی خرکچی و پیاده، آنجا منزل کرده بودند. معیار خیلی خوش هوا بود.
شام خورده، نماز کرده، قافله راه افتاد، تا قمشه پنج فرسخ بود.

[قمشه]

در قمشه منزل کرده بودیم. جایی آباد و پرجمعیت و پرمیوه به نظر آمد،
مردمان خوش صورت متعدد دیدم، جناب میرزا قهرمان امین لشکر از این بلده
است؛ یعنی زائیده قمشه. آنجا تلگرافخانه هم دیدم. عصری حاکمش به جلال
تمام، به باغ می رفت. سه ساعت از شب گذشت، از قمشه بار کردیم.

[مقصود بیک]

جمعه سیزدهم ماه رمضان، در مقصودبیک منزل داشتیم، بسیار کثیف و
خراب جایی بود، پر خاک و خاکستر؛ کاروانسراش هم حجره‌ای آباد نداشت؛
به مکاری می گفتم، مطایبه:

ای قافله باشی ز صفاهان سوی شیراز خوش می روی اما ره مقصود نه این است

بسیار بد گذشت، از حرارت آفتاب و گرد و خاکستر طاق نماها. یک زن
فضول، از آن دله محتالهای شیراز، همراه بود که مصداق **{ان کیدکن عظیم}**^۲
هر ساعت از او بروز می کرد؛ می گفتند: این منزل، دزد هم دارد و مقصودبیک
یکی از غلامان صفویّه، ده را به اسم خود، آباد کرده.

[یزدخواست]

شنبه چهاردهم، بعد از سه ساعت از روز گذشته، منزل یزدخواست
رسیدیم؛ شش فرسخ بود. اینجا اول خاک شیراز است؛ قلعه اش را مثل لاس
کرد^۳ سمنان، ساخته اند.

ز بالا تا به پائین فضله بار است همه صحراش گویی فضله زار است

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۹۶ و ج ۶۱، ص ۳۳.

۲. یوسف، ۲۸.

۳. لاسجرد کنونی.

با آنکه رودخانه آبی صاف و زلال و ده سنگ بیشتر آب جاری بود، لطافت طبع مانع از این بود که دستی به آن آب برساند و صورت را صفا بدهد. اهلش کلاههای زرد نم‌دی دراز، بر سر داشتند؛ [با] تنبانه‌های گشاد، همه زبانی حرف می‌زدند؛ در کاروانسرا، ایوانی سفید کاری، قسمت نشستن شد؛ از آن بابت بد نگذشت، نصف شب از آنجا راه افتادیم.

[ده‌کردو]

یکشنبه پانزدهم رمضان، دو ساعت از روز گذشته، منزل ده‌کردو رسیدیم؛ پنج فرسخ و نیم بود، اول سرحد ایلات قشقایی است، خیلی هوایش سرد بود، مثل بیلاقات ارض اقدس و لار و لواسان طهران، تا دو منزل از اصفهان گذشته، از گرمی هوا شکایت داشتم، [اما] اکنون از سردی، پناه به خرقة برده، شکر خدا بجا می‌آورم. با وجودی که آفتاب بلند شده است، بعضی جاها آب یخ کرده است. در صحرا می‌گشتم و این شعر را می‌خواندم:

خواجه:

صبا ز لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
با وجود خرقة و سرداری، مثل زمستان سرما می‌خوردم. در ده‌کردو بارها
را مکاری قپان کرد. دو ساعت و نیم از شب گذشته به راه افتادیم، هفت فرسخ
بود.

[کوشک زر]

دوشنبه شانزدهم رمضان، سه ساعت از روز گذشته، به کوشک‌زر رسیدیم. عجب منزل خوش اسم بد رسمی است؛ یک نفر رعیت یا هیولا آنجا ندیدم. کوشک‌زر هم سرد است. اینجا شنیدم در وسط راه یزدخواست و ده‌کردو، یک زن و یک جوان را کشته بودند؛ شارب جوان را با زهار زن مقتول، بریده دیدیم؛ حقیقتش را اهل کوشک‌زر بیان کردند که آن زن، نامزاد جوان بوده، اقربای او در وصلت کوتاهی می‌کردند، جوان به هوای نفس اماره نامزاد خود را برداشت و گریخت به این بلیه مبتلا شد. شعر:

عشق شیری است قوی پنجه و می‌گوید فاش هر که از جان گذرد بگذرد از بیشه ما

نصیب کند ما هم به این نعمت سرافراز شویم. مردم امام زاده همه سادات هستند؛ مثل قدمگاه نیشابور. به دیوان مالیات هم نمی دهند، صفویّه ایشان را معاف داشته. باغهای خوب، آباد پر انگور و انجیر دارند؛ کمتر فقیر میان این حضرات است؛ از برکت امام زاده. حاجی علی اکبر شیرازی صراف بازار مرغی، در این منزل، اظهار آشنایی و هم سفری کرد؛ پیرمرد زنده دلی است؛ مژده می داد: من هم دور نیست بعد از رسیدن به شیراز، وقت حرکت حاج، به مگه بیایم. در منزل امامزاده خیلی خوش گذشت؛ یادگاری هم در ایوانش نوشتم با این دو سه شعر:

دلا دنیا بود ویران سرای دون و پر دشمن کنی چون جغد تا چند اندر این ویران سرا مسکن
 گراز مکر و فریب خود تو را یک روز خنداند قرین سازد تو را روز دگر با ناله و شیون
 گرفتاران دامش را رهائی کی شود ممکن خوش آن عاقل که در دامش قدم بنهاد همچون من
 دو ساعت از شب گذشته، به راه افتادیم، هوا خیلی گرم بود؛ پنجشنبه نوزدهم ماه، روز بلند شد، منزل نرسیدیم، حیرت دست داد، جلودار هم متصل شده، متصل به هوای آبادی، یابوی حیوان را این طرف و آن طرف می دوانید، معلوم شد راه را گم کرده است؛ دو ساعت از ظهر گذشت، تشنه، غرق عرق، به چهار اطراف صحرا نگاه می کردم، کجا سواد قلعه به نظرم می آید. قطعه:

به یاران عزیز و غم گساران چنین می گفتمی نالان و زاران
 مگر این دشت ضحاک است کز وی نیاید در نظر اصلاً کناران
 الا یا خضر پیغمبر کجایی که بزدایی ز دل ما را غباران
 مالهای زبان بسته، از رفتار ماندند.

[اسفرزو]

سه ساعت به غروب مانده، به اسفرزو رسیدیم. رعایا خرمن به باد می دادند و از پنجه علی ایلوردی، رئیس دزدها، شکایت داشتند؛ به یک نفر اهل آنجا دو هزار دادیم کشیک ما را بکشد، تا پنجه پنجه علی به مال هیچیک بند نشود. لقمه نانی خورده، نماز خوانده، خوابیدیم، شش ساعت که از شب گذشت، دست و پا را برچیده، به راه افتادیم؛ [تا زرقان] پنج فرسخ بود.

[زرقان]

جمعه بیستم ماه مبارک، دو ساعت و نیم از روز گذشته، به زرقان رسیدیم؛ عجب قریه آبادی است؛ آن که سوزنی در سمرقند گفته، قصیده در هزل و مطایبه زرقون، لازم شد نوشته شود.

سوزنی:

ای در ره زرغون به یکی راه گذر بر	افتاد دو چشمم به یکی طرفه پسر بر
سیمین ذقنی سرو قدی غرچه نژادی	عاشق دوصدش بیش به روی چو قمر بر
بربسته یکی طاقیه بر عادت میران	بربسته یکی کزلک ترکی بکمر بر
حیران شده و پیش وی استاد بماندم	گه دست به رخ برزدم گاه به سر بر
گفتا چو منی را چه نهی دیده به خیره	لعنت به چه تو خیره سر خیره نگر بر
رو هان پدرم می نگرد دور شو از من	آخر نه پدر راست حمیت به پسر بر
گفتم که خدایا سببی ساز به زودی	کاین شوخ شکرخنده بگیرد مرا بر

در این زرقان یک نفر خوش صورت ندیدم که اقتدا به شعر سوزنی کنم؛ مگر آنکه قضیه هائله شاهزاده خانم، عیال نایب‌الایاله که به رحمت ایزدی هفته سابق پیوسته، اینجا شنیدم کمال تالم و مصیبت دست داد، به رفقا گفتم: مثل دیروز بود جشن عروسی آن مرحومه در طهران و آن بساط شادمانی؛ اکنون امیر درعین جوانی امیرزاده، خانه خراب شده؛ خداوند خیرش بدهد.

در درب کاروانسرا ایستاده بودم، سه سوار مکمل مسلح رسیده، اسبها را نبستند؛ پرسیدم: اُغرباشد کجا مأمورید؟ یک نفر جواب داد: میان ایل عرب؛ یکی دیگر از رفقا گفت: این وجوهات، دیروز باید به شیراز برسد، نرسیده؛ حاجی معتمدالدوله به جهت احتیاط این غلامان را فرستاده است، چرا حامل وجوهات دیر کرده؟ دیگری چیزی دیگر حدس زد؛ رفتم سر منزل خودم، دراز کشیدم؛ دیدم یکی از سواران، سراغ اسم حاجی علی اکبر بازارمرغی را می کند؛ فی الفور ملتفت شدم راه گم کردن دیروز، سرّی داشته است؛ آمدم درب کاروانسرا، ازدحامی غریب از اهل زرقان و متفرقه جمع شده بودند، حاجی

۱. عبدالعلی میرزا، پسر دوم میرزا معتمدالدوله فرهاد میرزا. شرح حال رجال ایران ۲۷۰/۲-۲۷۳.

علی اکبر بازار مرغی شیرازی، که از اصفهان همراه ما آمد، در وسط دالان، با ریش حنا بسته سرخ شده و رنگ زرد، نشسته، غلامهای مأمور، بر دورش ایستاده، یکی از آنها تعلیقه قوام الملک بود، میخواند که حسب الحکم حضرت والا، فلان و فلان غلام مأمورند در اطراف بلوکات شیراز تفحص کنند، حاجی علی اکبر شیرازی را بدست بیاورند؛ چون که جعبه جواهری از اهالی مستوفی الممالک، به قیمت دویست هزار تومان، به سرقت برده‌اند. قدری از آن جواهرات در میان خورجین حاجی علی اکبر بازار مرغی است، از قرار تلگرافهای طهران و اصفهان به سمت شیراز، حرکت کرده، باید در امامزاده اسمعیل یا زرقان باشد، بعد از به چنگ آمدن مشارالیه و دیدن بعضی از آن جواهر به اطلاع کدخدای آن قریه، در خورجین نهاده، مهر مضبوط کرده، با حاج مزبور، به شیراز بیاورند؛ تعلیقه که خوانده، سر خورجین ایشان را آوردند، پنج حلقه انگشتر الماس اعلا و یک دانه زمرد و مروارید زیادی و دوازده عدد پرنیان و قدری طلا شکسته و یک عدد قلم تراش اعلا با قاب و اسباب و سوقات متفرقه، از یاقوت و غیره، همگی را رسیدگی کرده، سوقاتها را غلامها و کدخدا بردند؛ جواهرات را با اشیاء دیگر در خورجین نموده، کدخدا مهر کرد و طرف دیگر را به خواهش جلودار و غلامان این جانب مهر کرد، حاجی را بردند خانه کدخدا، تا ببینند دیگر چه داشته و کجا گذاشته؛ اسباب جمعیت که متفرق شد، جلودار باشی بیان کرد: به امامزاده که رسیدیم، حاجی علی اکبر یک اشرفی وعده کرد به من بدهد، به شرط آن که از راه هاشم آباد، که یک روز زودتر به شیراز می‌رسد، روانه شوم و همگی به شیراز برویم؛ پریروز در صحرا راه را متحیر بودم، چرا گم کردم؛ از قضای آسمانی که باید گرفتار شود، شما هم در گرما و گرسنگی، مالها به تشنگی مبتلا شدند ﴿إِذَا جَاءَ الْمُقَادِيرَ بَطَلَّ التَّدَابِيرُ﴾^۱ شعر:

قضا چون برون آرد از چرخ سر همه عاقلان کور گردند و کر

۱. املائی صحیح این واژه "سوغات" است که تا پایان نسخه "سوقات" نوشته شده است.

۲. عیون الحکم و المواعظ، ص ۱۳۴ و شرح مائة کلمه، ص ۱۸۰.

اگر از راه هاشم آباد خود را به شیراز می‌رساندیم، حاجی علی اکبر دیگر پیدا نمی‌شد.

رازها را می‌کند حق آشکار
چون بخواهد رست تخم بد مکار
آنچه با مردم کنی ای مرد بد
پاک یزدان با تو صد چندان کند
دو ساعت و نیم از شب گذشت، شمعی و چراغی پیدا شد؛ یک نفر غلام آمد که تشریف بیاورید خانه کدخدا، چیزهای دیگر آقای مستوفی الممالک در زرقان پیدا شده، آوردندش این ریش سفید دل‌سیاه بازارمرغی است؛ برخواست و رفتم دم باغچه، بالای تختی مصدر نشستم؛ کدخدا یک بسته آورد، باز کرد؛ نه جلد کلام الله مجید خوش‌خط و کاغذ و جلد‌های اعلا، همه تذهیب کرده و سه جلد کتابچه دعوات، خط میرزا احمد نیریزی^۱ و آقاهاشم و ملا علائیگ، خیلی ممتاز از قراری که معلوم می‌شد و ورق‌های قرآن‌ها به هم چسبیده بود؛ گویا در طهران این حاجی قدر ندان، این جواهرات معنوی را زیر زمین رطوبت دار، دفن کرده بوده است؛ همه را باهم، در راه هم، میان خورجین بوده است، معجز کلام خداوند، به این بند گرفتارش کرد.

امشب که بیست و یکم و از لیالی قدر است، فرصت نشد به جهت والدین طلب مغفرتی بنمایم، پنج ساعتی بدین منوال گذشت، بعد از گذشتن پنج ساعت به جهت شیراز بار کردیم.

[شیراز]

شنبه بیست و یکم ماه رمضان المبارک، نماز صبح را در سرآب‌رکنی ادا نمودم. خواجه:

خوشا شیراز و وضع بی مثالش
خداوندا نگهدار از زوالش
میان جعفرآباد و مصلی
عبیرآمیز می‌آید شمالش
به شیراز آی و فیض روح قدسی
بجو از مردم صاحب کمالش
تا انشاءالله به شهر برسم، به فرمایش خواجه از مردم صاحب کمالش

۳. از خوشنویسان معروف سده دوازدهم هجری و از مردم نیریز فارس است و کتیبه‌های دو طرف ایوان چهل ستون اصفهان از یادگارهای اوست.

مستفیض بشوم. طلوع آفتاب از تنگ الله اکبر، سرازیر داخل صحرای شیراز شدیم، با آنکه آخر تابستان است، هوا خیلی روح پرور است. عمه جات حاجی میرزا کریم، جلو آمده، قاطرهای سیم و زر را به شیراز پیشتر بردند. وارد شهر شدیم، جمع بازارها بواسطه روز قتل بسته بود، هر کسی به طرفی و خانه خود رفت، قریب دو ساعت در کاروانسرائی منزل نمودیم؛ بعد از آن به توسط میرزا محمد پسر پیرزن هم کجاوه، در جنب مسجد نو، خانه حاجی یوسف، مشهور به لندره دوز، با رفقا منزل کردیم، قدری خوابیدیم، بعد از ظهر به تماشای مجلس موعظه و منبر شیراز، حرکت کردم؛ اول خدمت شاه چراغ مشرف شدم؛ انصافاً روضه و رواق و صحن با شکوهی دارد؛ بعد از حرم و صحن حضرت عبدالعظیم، هیچ امامزاده‌ای، چنان دستگاهی ندارد؛ صحن شاه چراغ و بازارش، با مسجد نو، بست است؛ مقصر که آنجا پناه برد، از سیاست حاکم محفوظ است. بعد از زیارت، گردش در مسجد نو نمودم؛ دو ساعت به غروب مانده، به مسجد وکیل رفتم؛ جمعیت زیادی دیده شد؛ مراجعت نموده، منزل آمدم؛ سه ساعتی شب خوابیدم، هوا خیلی گرم بود.

یکشنبه بیست و دوم ماه رمضان، توقف در شیراز بود. دو ساعت از روز گذشته، به تماشای بازارها و بازاروکیل بیرون آمدم، همه جا گردش کرده، کاروانسراهای تاجرنشین آبادی دارد، خصوص کاروانسرای مشیر، که پست خانه هم آنجاست. ظهر شد به مسجد وکیل رفته، فریضه ظهر را با عصر بجای آوردم؛ به سراغ دولت منزل امیرزاده عبدالعلی میرزا، نایب‌الایاله، روانه شدم که خدمتشان برسم و دوستان حقیقی، آقا خسرو صندوقدار و آقامیرزاجواد و امیرخان و محمدآقا و فتح‌الله‌خان را دیدن کنم؛ نزدیک عمارت وکیل که رسیدم، یک نفر از آشنایان رسید، گفت: آقا خسرو به طهران رفت دهم ماه مبارک؛ و پسر جوانی از میرزا رضا، برادر آقا خسرو، دیشب به رحمت خدا رفت، آقامیرزاجواد و سایر چاکران نواب والا، در مجلس فاتحه جمعند،

۱. از مساجد شیراز و از آثار معروف کریم خان زند است که در سال ۱۱۸۷ق بنا شده است.

۱. از بناهای تاریخی دوران کریم خان زند است.

اگر میل دارید، آنجا برویم؟ نرفتم، منزل برگشتم، به جهت مصیبت میرزارضا و ماتم‌داری میرزاجواد و مهاجرت آقا خسرو می‌گفتم، شعر:

روزگارا چند مکر و حيله و دستان طرازی تا مرا در بوته رنج و غم و هجران گدازی
خون کنی از جور خودکامی دل غم‌پرور من مر مرا گاهی روان آن خون دل از دیده سازی

دوشنبه بیست و سیم ماه مبارک، صبح بعد از فریضه، به حرم محترم شاه‌چراغ مشرف شده، زیارت و نماز خوانده، به بازارها تماشا رفتم، نزدیک زوال، درب منزل امیرزاده، نایب‌الایاله رفتم؛ هنوز همه عملجات خواب بودند، آقا میرزا هم نیامده بود، برگشتم. در کاروانسرا حاجی زیاد متصل می‌آمدند و جمع می‌شدند؛ از این قبیل، شعر:

قائینی و قندهاری و طوس	تون و طبس و هرات و کابل
با اهل نظنز و یزد مانوس	کاشی و قمی و اصفهانی
اندر پی هم چو چین فانوس	از اهل عراق و دولت‌آباد

متصل خبر می‌رسید که غره شهر شوال، جهاز‌حاج راه می‌افتد؛ همه در تدارک برنج و روغن و مرکبات و ترشی‌آلات فارس بودند. قریب به غروب منزل معاودت کردم.

سه شنبه بیست و چهارم ماه رمضان المبارک، شیراز توقف بود. مصمم شدم به هر طور هست، خدمت نایب‌الایاله خواهم رفت؛ بیرون آمده، از بازار خورجینی سفری ابتیاع نموده، برگشتم؛ به میرزا محمد پسر پیرزال هم کجاوه، تنخواه دادیم. با حاجی‌بابای عرب، هر کدام یک‌ثلت قسمت خود را که آن مادر و پسر هم یک‌ثلت ضمیمه کنند، آذوقه چهار نفره تا مکه و مدینه و مراجعت تا عتبات از راه دریا، تدارک ببیند و کارگذار^۱ رفقا باشد؛ رفتم به حمام‌وکیل؛ عجب بنای عالی محکمی است. از بی‌مبالاتی شیرازیها، چنان کثیف بود که میل نمی‌کردم در خلوتها، بالای سنگهای فرش مرمش بنشینم؛ مثل حمام دهات طهران سرکیسه کرده و ظهر بیرون آمدم. در مسجدوکیل فرایض را ادا نموده، منزل معاودت کردم؛ ارمغانهایی که از طهران به جهت

۱. کذا، <کارگزار> صحیح است.

حضرت والا، حاجی معتمدالدوله^۱ و احتشامالدوله^۲ و نایب‌الایاله همراه آورده بودم، برداشتم به عمارت فرمانروایی؛ از حسن اتفاق، فتح‌الله‌خان کردستانی که از مخادیم حقیقی بود، اول ملاقات اسمش [را] به فال مایه فتح و فیروزی گرفتم؛ کتابهای پیشکش والا را با پاکت شاهزاده محمدامین میرزا^۳ و پاکت ملک‌الشعرا محمودخان^۴ و عریضه شکرانه مرحمت‌های والا را دادم به خان مشارالیه بدهد، ببرند اندرون، به حضور والا به حضور مبارکش برسانند؛ فتح‌الله‌خان، کشیک‌چی باشی است، در یک حیاط سبز و خرم کوچک جنب حرمخانه، منزل دارد؛ غلامان کشیک ابواب، جمع او هستند؛ اول کمال مهربانی را به جای آورده، با آنکه روزه بود، دو ساعت به غروب مانده، خیلی خلُق به خرج داد، روبروسی نموده، فی‌الفور خانه‌شاگردی را صدا زد؛ چون آمد او را گفت: برو گیس سفید را که در حضور والا گستاخ است، بیاور؛ رفت، آورد. کتب ارمغانی را با عرایض به او داد و به حرمسرایش فرستاد. ارمغانهای احتشام‌الدوله را هم خدمت فتح‌الله‌خان گذاشتم، به حضورش برساند؛ چون که در باغ عقیف‌آباد نقل مکان کرده بودند، به جهت رفتن بهبهان. آن‌گاه از منزل فتح‌الله‌خان رفتم دیوان‌خانه نایب‌الایاله؛ گویا به حضورشان خبر رسیده بود که این بنده مخصوص شرفیابی بر دربار حاضر است؛ قراول پیش‌فنگ زد، فراش خلوت جلو افتاد، تا رفتم تالار نشستم؛ سرکار ده دقیقه بعد بیرون آمدند؛ سرا تا پا سیاهپوش، رنگ ارغوانی بر زعفرانی مبدل، در اول جوانی، بدتر از پیران مصیبت زده، حیرت کرده بر خواستم، سر فرود آوردم؛ به رسم ثنا جویان تعریفش گفتم؛ تسلیتش دادم. شعر:

جهاندار گیتی چنین آفرید
چنان کو چماند بیاید حمید

۲. فرهاد میرزا، حاکم وقت فارس.

۳. عبدالعلی میرزا، پسر دوم فرهاد میرزا.

۴. پسر چهل پنجم فتح‌علی شاه قاجار. شرح حال رجال ایران ۹۱/۳.

۵. محمودخان ملک‌الشعرا، پسر محمدحسین‌خان، در سال ۱۲۲۸ق متولد و در سال ۱۳۱۱ق در سن هشتاد و سه سالگی درگذشت.

از این حادثه عظمی و داهیه کبری، جا دارد که سپهر اشک بسازد و از چشمه‌های زمین خون جاری گردد، یاسمن جامه چاک کند، بنفشه گیسو پریشان سازد، سوسن زبان به نوحه سرایی بگشاید، نرگس از دیدگان گوهر بفشاند؛

شمشاد قدّ او چو بیفتاد بر زمین	از باغ قدّ سرو خرامان شکسته باد
در خاک شد چو لاله رخسار او نمان	از زخم خار عارض گلبرگ خسته باد
بر جای آنی که طره او زیر خاک رفت	در پای سرو زلفک شمشاد بسته باد
زهره درید جامه ببر گفت از این عزا	تا روز حشر رشته پروین گسسته باد
از روضه بهشت به هر بامداد و شام	بر خاک او نثار گل دسته دسته باد

وجود مبارک خودت سالم باشد که، مصرع: سلامت همه آفاق در سلامت تو است. از این کلمات ثنا جوی سرشک از دیده فرو ریخت، بفرمود، شعر:

از هجر همسر خویش لیل و نهار گریم	از گردیده طاقم طاق بی اختیار گریم
آن کس که باشد آگاه از آه و زاری دل	داند چگونه از غم من زار زار گریم
دردی است عاشقان را کز گریه چاره سازند	من بهر چاره دل همچون هزار گریم

به مطایبات شیرین، ایشان را از گریه باز داشتم. ارمغانهای طهران را از حضورش گذرانیدم؛ دفتر *برهان العاشقینی* که مثنوی تعلق خاطر و گرفتاری من است، در این اواخر عمر و عهد پیری، خدمتشان تقدیم نمودم. مدیحه‌ای آماده کرده بودم، به عرض رسانیدم؛ اندک اندک آرام گردیده، به تماشای مجالس صورتهای کتاب شدند؛ کتابچه‌ای هم جداگانه از اشعار خود پیشکش حضورش ساختم.

در این بین، گیس سفید کردستانی آمد با دستخط آفتاب‌آیت حضرت والا روحی فداه - دستخط والا: حاجی مشتری، دریغ وقتی آمدی به شیراز که امیرزاده حالت نظم و نثر ندارد؛ شرح *دیوان* خواجه را مرور کردم، شارح خیلی زحمت کشیده، برخواسته دستخط را بوسیدم، نشستم. صحبت با امیرزاده در میان آمد، تا آنکه وقت افطار رسید، او شکایت از روزگار غدار کرد، من گله از دست معشوق جفا کار. وقت افطار آقا میرزا آقای جهرمی حکیم و آقا

محمدعلی شیرازی، که هم مباحثه درس حکمت‌اند، با نایب الایاله تشریف آوردند؛ شرط ارادت به جای آمد؛ چهار ساعت از شب گذشته، حضور حضرت والا مشرف گردیدم؛ آنچه لازمه ذره پروری است، به جای آوردند؛ هر سؤالی که از طهران فرمودند، جوابی مختصر، عرض کردم.

فرمودند: چه طور شد که عزیمت مکه معظمه نمودی؟ عرض کردم: مراحم بی‌نهایت حضرت والا و امیرزادگان در این چندساله ایالت فارس، ستایشگر را مستطیع کرد، حاجی شدم. تبسم فرمود که حاجی شدی یا حاجی بشوی؟ از شرم سر به زیر افکندم؛ شاهزاده به حرم‌سرای تشریف بردند، بنده منزل نایب الایاله مراجعت نمودم. شاهزاده محمدحسن میرزا، پسر اردشیر میرزای رکن الدوله مرحوم، تشریف آوردند؛ پاکت همشیره ایشان را رساندم، اظهار مهربانی فراوان فرمودند. سحری همان‌جا خورده، خوابیدم.

چهارشنبه بیست و پنجم شهر، سه ساعت از روز گذشته، بیدار شده، منزل رفقای هم خرج رفتم؛ معذرت خواستم [و گفتم] این چند روزه توقف شیراز، شما برای شام و غیره، منتظر من نباشید؛ آنچه مصارف منزل بود، ثلث خود را چه باشم و چه نباشم بندگی میکنم؛ از آنجا به شاه‌چراغ زیارت رفته، ظهر را به مسجد وکیل به جهت ادای فریضه، مشرف شدم؛ به دعا و نماز تا عصر آنجا بودم. بعضی رفقای طهران را آنجا ملاقات کردم که مأموریت داشتند. نزدیک به غروب رفتم منزل نایب الایاله؛ کالسه حاضر کرده می‌خواستند به حافظیه و سر مقبره مرحومه شاهزاده خانم بروند؛ بنده هم در خدمت والا با آقا میرزا آقای حکیم رفتم، انصافاً حافظیه قطعه‌ای از بهشت است. با کمال ادب و عجز و انکسار، پهلوی مرقد منورّ خواجه نشسته، حمد و سوره قرائت نمودم و به جهت سلامتی سفر مکه استمدادی از روح پر فتوحش خواستم؛ دیوان سحرآیاتش حاضر بود؛ تفرّالی زده، این غزل آمد، خواجه:

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
آن سفر کرده که صد قافله دل همزه اوست هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

الحق بر آن بزرگوار طلب مغفرت نموده، آمنا و صدقنا گفتم که لسان الغیب است. از آنجا در سر قبر اهلی شیرازی^۱ رفته، فاتحه خوانده شد؛ بعد از آن با حالت پریشان در سر مقبره مرحومه شاهزاده خانم رفتیم. نایب‌الایاله به هیچوجه از گریه خودداری نمی‌توانست؛ حیرت داشتم انس و محبت هم به این پایه می‌شود؟ عشق ار چه بلای روزگار است، خوش است؛ چون از عالم گرفتاری و تعلق خاطر بی‌اطلاع نبودم، از سرشک دیده آبی، بر آتش دل داغ دیده خود، زدم. یک ساعت و نیم از شب گذشته به شهر آمدیم، نایب‌الایاله افطار نمودند؛ عمو اسد، پسر احمد میرزای معین‌الدوله، که از اجزای ایشان است، آمد، آن شب را آنجا سحر نمودم، قصد روزه کرده، سحری خورده خوابیدم.

بیست و ششم رمضان المبارک، نزدیک ظهر از خواب برخاسته، منزل خود مراجعت کردم، پسر پیرزن هم کجاوه‌ای بیدار بود؛ گفت: امشب یکی از آشنایان شیرازی، من و شما را وعده خواسته، عذر آوردم که نایب‌الایاله، این چند شب را نمی‌گذارند از خدمتشان غفلت نمایم. بعد از ظهر وضو گرفته، به مسجد وکیل رفته، نماز و گردش کردم، با میرزای آسوده که از شعرای فارس است، ملاقات دست داد؛

خواند از گفته‌های خود غزلی
من هم از خویش قطعه‌ای خواندم
هر دو میزان طبع سنجیدیم
او ز مسجد برفت و من ماندم
غروب به دولت‌منزل سرکار نایب‌الایاله شرفیاب شدم؛ چون شب جمعه بود، زودتر سر مقبره مرحومه شاهزاده خانم رفته بودند؛ چای افطار را خوردم، سه ساعت از شب گذشته مراجعت کردند، افطار کردیم، اصحابشان هم بودند.
بنشستیم تا رسید به گوش
ناله مرغ و مؤذن سحری
بیست و هفتم ماه مبارک، همسفران حاج خود را واداشتم [که] آنچه لازمه زاد است در کشتی، تا مکه و مدینه طیبه، اتباع نمایند که غره ماه از قرار

۱. از شعرای صاحب نام اوائل سده دهم هجری و دارای دیوان شعر، که به سال ۹۴۲ق چشم از جهان فرو بست.

گفتگوی تجار، باید به طرف بندر بوشهر روانه شد. وقت نماز جمعه، رفتم مسجد و کیل با جماعت، نماز به جای آورده، با میرزا احمدخان، برادرزاده عسکرخان، سرتیپ فوج ملایر را که از دوستان قدیم است، آنجا ملاقات شد؛ دیدار یارغایب دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه [ای] باردار شب شنبه را خدمت نواب نایب‌الایاله سحر کردم؛ نواب محمدحسن میرزا، پسر رکن‌الدوله، مرحوم اردشیرمیرزا هم بودند؛ بیست و هشتم، آقا میرزا طالقانی، پیشخدمت حضرت والا معتمدالدوله، اظهار داشت که شاهزاده فرموده‌اند: با شما امشب که یکشنبه است، برویم منزل جناب میرزای وقار، پسر مرحوم وصال؛ چون که امر، امر نواب اشرف والا است، با ایشان آشنا و دوست بشوید؛ با کمال شوق شب بیست و نهم رمضان را در منزل وصالین رفتم؛ خیلی خوش گذشت.

لب بگشودم چو برای مقال	در بر آن سلسله با کمال
مهر فزودند خصوصاً وقار	از پی تحسین من از هر کنار
گشته به این مجلس ما مشتری	گفت که امشب ز فلک مشتری
طرح بیفکننده ز لفظ نکو	حد سخن این بود الحق که او
الشعرا امراء الکلام	برده نظامی به امیریش نام

غزل و قصیده‌ای چند هم برادر و برادرزاده‌اش خواندند، تمجید کردم. بیست و نهم، تدارک راه را از برنج و روغن و آرد و مرکبات و ترشی‌آلات، رفقا خریده به منزل روی هم چیدند. ماه مبارک سلخ نداشت. غره شوال و عید صیام بود؛ نواب اشرف والا معتمدالدوله احضارم فرمودند که در سلام و حضور مبارکشان قصیده عرض نمایم، اطاعت نموده، به سلام رفتم و این قصیده عرض شد.^۱

۱. محمد شفیق، متخلص به وصال و مشهور به میرزا کوچک، فرزند اسماعیل، در سال ۱۹۷ق، در شیراز زاده و

در سال ۱۲۶۲ق در سن ۶۵ سالگی در شیراز درگذشت و در شاه‌چراغ به خاک سپرده شد؛ وی دارای شش

پسر بود که همگی مثل پدر اهل فضل بوده‌اند که وقار یکی از آنان است.

۲. در نسخه <امراء> آمده که این کلمه باید بدون الف و لام آورده شود.

در تحسین و تعریف کمال بنده‌نوازی را فرموده، روز دوم ماه، امیرخان، صندوقدار والا، صد عدد ریال فرانسه که پول رواج مگه و مدینه است، به عبارت پنجاه تومان به رسم انعام و مخارج راه آورد، شکر مرحمت‌های والا را به جای آوردم؛ چون از حضور مرخص شدم، به جهت تهنیت به منزل بندگان نایب‌الایاله رفتم و بعد از نهار، این مدیحه شکرانه را خدمت ایشان عرض کردم:

عید صیام آمد و شد روزه اسپری	مجلس بساز ای شکرین بوسه چون پری
ای پارسی‌نژاد به مجلس بیار زود	زان باده‌های روشن گل‌رنگ خلری
یک جام با دو بوسه بده جان زمن بخواه	خوش کن از این معاملات حال مشتری
جز من که جان بها دهم این نقل و باده را	بر گوی ای پسر به جهان کیست مشتری
من داد روزه هیچ ندادم مه صیام	تو داد عیش و عید همی ده ز دلبری
کی روزه مردم سفری را بود روا	خاصه به عاشقی که ز دلدار شد بری
دورم فکند آخر کار از دیار و یار	غمهای عشق و گردش این چرخ چنبری
آری همیشه عشق چنین بوده است و هست	پنداشتم منش که بوده عشق سرسری
از اوستاد فرخی اینک به حسب حال	بیتی گواه آورم اللفاظ او دری
ای وای انلها و غم عشق و غربتا	من زین توانگرم که مباد این توانگری
اکنون که دورم از بر آن یار مهربان	باید به صبر کوشم و صبرم دهد بری
یاد آن زمان که داشت کنارم چو باغ‌خلد	زان خدّ ارغوانی و قدّ صنوبری
ای دل امید وصل ندار و صبور باش	تا مدح‌گستر ملک بنده‌پروری
والا امیرزاده پسرعم شهریار	آن نایب‌الایاله که تختش بود فری
عبدالعلی که در همه شهزادگان چو او	نبود به فضل و حکمت و در نیک اختری
پس از مدّاح پروری و آفرین، فرمودند: خوب است به طرز ترکیب بند، از	
اوّل حرکت تهرانت تا مراجعت بدون اغراق، اشعار خوبی به رشته نظم	
درآوری که به یادگار بماند؛ اطاعت نموده، مرتجلاً ترکیب بند را ابتدا کردم:	
آخر ماه صیام از فضل بی پایان ربّ	سوی مکه بار بستم بی‌غم و رنج و تعب

رفتم از طهران به قم و از قم به کاشان شادمان دیدم آن مه زاد و توشه از رخس برداشتم چون بدیدم فارس را با آن هوای دلپذیر کرد بخششها به من فرمانروای ملک جم راد حاجی معتمد دوله که اندر عدل و داد کعبه دانش ملک فرهاد بن عباس شد چون مبارک خاطرش از عزم من آگاه شد تا دو هفته میهمان بودم به خوان نعمتش شاهزاده عبدی آن مهر سپهر علم و فضل بینش و عقل و سخا و حکمت و فقه و اصول نیکبخت و کامکار است آن بلند اختر پدر حضرت والا نایب‌الایاله، امیرزاده عبدالعلی میرزا، حیرت فرمودند از این قدرت طبع.

سیم ماه شوال، آقا خسرو صندوقدار، سی اشرفی به جهت خرج راه، از قبیل نایب‌الایاله تحویل ثناجوی نمود. آقا خسرو حریف ظریف مشتری و برادر کوچکتر امیرخان، صندوقدار حضرت والا است؛ این شعر را به مناسبت محبتش خواندم:

تو اگر شاخ گلی او چمن یاسمن است در گلستان جهان هر دو ندارید نظیر چهارم ماه، منزل خود مراجعت کردم، رفقای حاج تغیر کردند؛ گویا می خواهی در شیراز قصد رحلت، بدل شود به اقامت؛ آدم مسافر مثل شما نمی شود؛ تصدیقشان کردم. آن روز را به کارهای سفر دریا و توقف بوشهر پرداختم. عصری به زیارت شاه چراغ رفته، شب پنجم ماه خدمت نایب‌الایاله به مصاحبت حاضر بودم؛ در بین صحبت، مختصری از فقرات کتاب برهان العاشقین خوانده از معشوق کاشانی تحقیق نمودند و از جذبات عشق جویا شدند؛ فیل را یاد آمد از هندوستان؛ عرض کردم:

ای شهنشزه‌زاده والا مقام عشق را خود تو دانی زان که داری عقل کامل عاقله

در دل خود کن نظر از رفتن معشوق خویش
 عشق چون آمد نمی‌پرسد گدایی یا که شاه
 من ندانم هیچکس هم نداند شور عشق
 خوب رویان را چنین رسم است از روز ازل
 چون نگار من که اغیار از ره جور و ستم
 فرقتش برد از دل من صبر و آرام و قرار
 تا به شیراز ای شهنشزه‌زاده بنده نواز
 منت ایزد را که اندر ملک جم الطاف تو
 زاد راه و توشه و سیم و زرم کردی کرم
 شب همان منزل نایب‌الایاله خوابیدم.

پنجم ماه، ظهری در منزل نشسته بودم، آدم محمدابراهیم خان سرهنگ، که از چاکران مخصوص نواب والا احتشام است، آمد مبلغ بیست تومان انعام التفاتی احتشام‌الدوله را آورد، تحویل داد، قبض گرفت، رفت. شب را خدمت نایب‌الایاله شرفیاب شدم.

ششم شوال یک بقچه لباس زیادی و چند جلد کتاب که در راه لازم نبود، بردم امانت به آقا میرزا جواد برادر آقا خسرو سپردم که بعد از مراجعت سفر دریافت نمایم.

هفتم ماه، نهار وداع را خدمت بندگان نایب‌الایاله خوردم؛ پاکتی از حضرت والا معتمدالدوله آوردند که به شاهزاده حسام‌السلطنه در مکه برسانم؛ پنج کله‌قند هم با دو گیروانکه چای، شاهزاده خانم، والده احتشام‌الدوله، به جهت راه به دست خواجه فرستاد بودند؛ حاجی میرزا اسمعیل وزیر هم چهار کله‌قند، یک گیروانکه چای، با رقعہ معذرت، که انشاءالله در مراجعت تلافی محبت

۱. سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه، پسر سیزدهم عباس‌میرزا و عموی ناصرالدین‌شاه‌قاجار، که در جمادی الاولی ۱۳۰۰ق درگذشت و در حرم حضرت امام رضا (ع) به خاک سپرده شد.

۲. واژه‌ای روسی است که واحد وزنی تقریباً معادل پنج سیر یا معادل ۸۸ مثقال است و فقط در چای استعمال می‌شد. لغت نامه دهخدا.

خواهد شد؛ رقمی هم نواب والا، معتمدالدوله، خطاب به حاجی محمدباقرخان، حاکم بوشهر، در سفارش این ستایشگر، مرقوم نموده، فرستادند. با نایب‌الایاله وداع کرده، آقا میرزا جواد و سایر چاکرانشان، هر کدام تعارفی علیحده نیاز کردند. دو ساعت به غروب مانده، در کاروانسرای بیرون دروازه منزل شد. اهل حاج از همه ولایتی بودند. بعد از شام چون هوا گرم بود، قافله حاج راه افتاد؛ مکاری من و رفقای منزل از اهل کازرون بود. دو ساعت [و] نیم از روز گذشته منزل رسیدیم.

[خوان زینان]

هشتم ماه، منزل خوان زینان بود. ریاطی مخروبه و جایی کثیف از زیل، قدری خوابیدم، بیدار شده، نماز خوانده، به تدارک شام شب افتادیم. سه ساعت از شب گذشته، راه افتادیم. پنج قاطر زیربار آذوقه و مرکبات بود. بر حالت همسفران خود افسوس می‌خوردم که رو به خانه خداوند که منعم حقیقی است، می‌روند؛ نعمت از شیراز همراه می‌برند.

هر که شکم بنده چو حیوان بود	حرص و شره پیشه نادان بود
رهزن هر کوی چو غارتگر است	مفلسی از محتشمی خوشتر است
کیسه برانند به هر رهگذر	هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر

یک ساعت از روز گذشته با زحمت زیاد منزل رسیدیم.

[میان کتل]

نهم ماه منزل میان کتل بود. حاجی قوام مرحوم، کاروانسرای عالی، جمیع جدارها و اطاقها را از سنگ تراش، حکم کرده ساخته، ولی افسوس بنای آن طور استوار، رو به خرابی گذاشته از پهن و خاکروبه جای نشستن نداشت؛ گفتم:

اگر اولاد او خلف باشند	می‌نمایند این سرا تعمیر
ورنه باقیش را دو سال دگر	کرد خواهد خراب چرخ اثر

هندوانه فراوان برای فروش موجود، با رفقای خود تبرید کاملی کردم. ثلث آخر شب قافله حاج و غیره بار کردند؛ اوّل سفیده صبح به کنار دشت ارژن که معبر بود، رسیدیم و آن چشمه و آبی که معروف است حضرت سلمان فارسی در آن آب رفته، ناگاه شیری پیدا شد؛ چنان که شاعر در این باب گفته است:

گر شیر دشت ارژنه دندان زند به هم از هیبتش پلنگ گریزد سوی عدم
سلمان فارسی نخورد نیم ذره غم دست برآورد ز صدق دم به دم
تا از سنان علاج غضنفر کند

علی آب فراوان جمع بود اطاقی به جهت آثار این مطلب، ساخته‌اند در دامنه کوه؛ آفتاب که طلوع [کرد] به اوّل کدار، معروف به پیرزن رسیدیم.

[کازرون]

دهم شوال، سه ساعت از روز گذشته، به کازرون منزل کردیم؛ در خانه مگاری ایوان و اطاق خوبی، تمیز فرش کرده بود. کازرون قصبه‌آباد خوب و پر نعمتی و فراوان میوه است، اما مردم متقلب بدی دارد؛ این قدر بدند که هیچوقت اصفهانی به آن ناپاکی آبا وجودی که تمام عالم را گرفته، دو روز در کازرون جرأت ماندن ندارند. با آن که فصل میزان و اوّل عقرب بود، همه صحرا در و دیوار کازرون، سبزی طبیعی داشت؛ پیرانش می‌گفتند: شهر سبز حضرت سلیمان همین جاست. دو امامزاده از اولاد موسی بن جعفر (ع) که برادرهای شاه چراغ باشند، در کازرون رواق و حرم دارند؛ در پنج روز توقف همه روزه زیارت می‌کردم. مگاری چون شش ماه در شیراز توقف کرده بود، تا بارگیری مالهای خود را از تاجر و حجاج کرد، اکنون که به خانه رسیده، به جهت شش ماه غریبی کشیدن درین پنج روز، هر روز بعد از مراجعت حمام و

۱ و ۲. روشن است که این گونه قضاوت‌های عوامانه، عمومیت ندارد و با دیدن چند شهروند ناباب - که در هر شهری ممکن است یافت شوند - نمی‌توان حکم کلی به بدی اهالی شهر صادر کرد.

هر شب بعد از کامیابی حلیله سیم اندام ما بیچارگان را به حکایت و قصه تازه، مشغول می‌داشت.

مگاری پس از این که ما را از توقف کازرون خسته کرد، خجالت کشید، عصر پانزدهم شوال المکرم قاطرها را از صحرا آورد، نیم ساعت به مغرب مانده با رفقا،

من به محمل دیگران گشتند بر استر سوار روی بنهادیم اندر ره به عون کردگار چون دو ساعت رفت از شب روزشدا ز نور ماه کوهسار و دشت و صحرا تا چشم می‌کرد کار گر چه ماه دومین بودی ز فصل مهرگان هر دم از گرما قرین چشم و جان بودی بزار

[کنار تخته]

رسیدیم به کدار معروف به دختر، خیلی سخت‌تر و صعب‌تر از راه پیرزن بود. علی‌الرسم قافله‌انداز باید کمارج، مگاری منزل کند؛ به تلافی پنج روز کازرون ماندن، شب از کتمارج گذشت؛ خیلی راه طی کردیم، تا به کنار تخته افتادیم به همسفرانم خیلی صدمه روحانی وارد آوردند.

ای برادر کن حذر از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند

یک ساعت از شب گذشت، از کنار تخته بار کردیم؛ ماه طلوع کرد، هوا معتدل بود، صحرا و کوهسار مثل روز [روشن شد] و گرنه در کدار ملو تلف شده بودیم؛ پیاده با هزار احتیاط از فراز کدار، رو به نشیب گذاشتیم؛ با ضعف پیری و مرض بادفتق و تلاش زیاد، سه ساعت از آفتاب گذشته، منزل رسیدیم.

[نهر دالکی]

شانزدهم ماه، منزل کنار نهر دالکی بود. در صحرا نخلستان زیاد از دور دیده شد، قریه آبادی است. رطب تازه اعلا خریده و خوردیم، خواب آمد، از نیش پشه خواب از چشم رفت؛ سه ساعت از شب که گذشت، از دالکی بار کردیم،

از رودخانه بزرگی گذشتیم؛ چنانچه ... در قصیده خود برای رود جیحون گفته:

دمنده اژدهائی پیشم آید	خروشان و بی آرام و زمین در
گرفته دامن خاور به دنبال	نهاده بر کران باختر سر
به باران بهاری گشته فربه	به گرمای حزیران گشته لاغر

پل محکمی مشیرالملک بر روی رودخانه ساخته است. دو ساعت از روز گذشته، مکاری زیر درختهای نخل خرما بار انداخت؛ گفت: اینجا را اسفندون می‌گویند؛ مردمش از اهل ایلات بودند؛ با کلاههای دراز نمدی.

[اسفندونی]

هفدهم ماه منزل اسفندونی بود. آب‌خوراکی نداشتیم؛ پولها دادیم [تا] دخترهای خوشگل ایلات، مثل دختر عربهای عراق عرب هریک مشکی آب برای حاج آورد[ند] ولی آب متفرقه... زمین را که گود می‌کردند، آب تلخ شور بیرون می‌آمد. در سایه نخلها قدری خوابیدیم. دو ساعت از شب گذشته از اسفندون بار کردیم؛ عدالت شاهزاده معتمدالدوله چنان آن راه را امن کرده بود که به شرح و تقریر نمی‌آید. یک فرسخ که راه آمدیم، چند نفر سفیدپوش با تفنگهای دو لوله از اطراف قافله درآمدند که ما قره سوران این راه هستیم و حفظ عابرالسیبل با ماست؛ ما را که نزدیک به احمدی رساندند، برگشتند.

[احمدی]

هجدهم ماه در احمدی، منزل حاج بود. رطوبت دریا تا آنجا سرایت داشت. سه ساعت از شب که گذشت، به طرف بوشهر روانه شدیم. صحرا همه علف و چمن و گل بود.

۱. نام شاعر در نسخه نیامده است.

۲. محمدعلی میرزا مشیرالملک، پسر میرزا ابراهیم مستوفی، از سادات حسینی در سال ۱۱۷۷ ق متولد شد و در سال ۱۲۶۲ یا ۱۲۶۴ درگذشت. شرح حال رجال ایران ۴۶۰/۳.

۳. قره سوران یا قرا سورن، لفظ ترکی به معنای محافظین راه و قافله‌ها. لغت نامه دهخدا.

[بندر بوشهر]

یک ساعت و نیم از آفتاب گذشته، وارد بندر بوشهر شدیم؛ در منزل یکی از نوایان هندی خانه گرفتیم؛ بار و بنه و کجاوه و غیرذک را مثل برق، حمالهای بوشهر از دم اسکله به آن خانه آوردند؛ بعد از ظهر حمامی رفته، مراجعت کرده، این شعرها نظم شد:

چون بیابان شد زمان زیست اندر ملک جم	سوی بندر ره سپر گشتیم با یاران به هم
دل رفیق رنج و غم، شد تن قرین تاب تب	از فراق یک به یک شهزادگان محتشم
با چنان اندوه و درد و محنت بی حد و مرز	بستم اندر راه دل بر فضل یزدان لاجرم
پرخطر دشتی و کھساری بلند آمد به پیش	کز فراز و از نشیبش در دلم آمد الم
لم تکونوا بالغیة الا بشقّ الأنفس	چون به یاد آمد مرا یکباره از دل رفت غم
دشت ارژن با کدار پیر زن دیدم به راه	طی نمودم راه دختر با فراوان پیچ و خم
وای از راه ملووان دره چون هفت خوان	کاسمان گفتی زمین گردیده در زیر قدم
سهمناک و پرخطر راهی که غول و دیو اگر	می رسیدند اندر آنجا هر دو می کردند رم
گه ز بیم جان پیاده می شدم گاهی سوار	گاه دفع خستگی را می نشستم دل دژم
بندر بوشهر را چون دیدم و دریای ژرف	شد فراموش آنچه درره دیده بودم بیش و کم
خانه نواب هندی چون مرا شد جایگاه	شاد بنشستیم با آن حاجیان محترم
آخر عقرب هوای بندر آن سان بود گرم	کز حرارت یکسره اعصاب یاران گشت نرم

نوزدهم و بیستم که در بندر توقف شد، حاجی محمدباقرخان، ده تومان نقد و پنج کله قند، دو گیروانکه (چای، یادبود فرستاد. طرف عصری با رقعہ نواب اشرف والا معتمدالدوله و مراسله نایب‌الایاله، به مقر حکمرانی ایشان که به چهار برج معروف است، رفتیم؛ از زیارت وجودشان بهره مند [شدم]. بعضی از تجار معتبرکه دارای جهاز و جهیزند؛ باید حاج به آنها نول کشتی بدهند و چتی بگیرند، آمدند. حاجی محمدباقرخان، رقم نواب والا معتمدالدوله را که در سفارش اینجانب التفات کرده بودند، به تجار نشان دادند. زیارت نموده، عرض کردند: حاجی مشتری در جهاز هر یک از ما که پسند کنند، به کشتیبان و سایر

۱. واحد وزنی، تقریباً معادل پنج سیر است که فقط در چای استعمال می‌شود این واژه‌ای روسی است.

سفارش می‌شود که جای خوب داده و احترام شخصی حاجی را بجای بیاورند. شب را مهمان حاجی محمدباقرخان بودم. بیست و یکم و بیست و دوم شوال به تماشای اسکله و بازارهای بوشهر پرداختم.

بیست و پنجم شوال از ولایات، حاج زیاد آمدند. شنیدم بعضی که عقلشان کم و پولشان زیاد بود، نفری بیست و پنج تومان نول جهاز^۱ داده چتی گرفته، به جهاز تجارتنی نشسته، به طرف بندر بمبئی رفتند، که زودتر از آنجا به جدّه بروند.

بیست و ششم ماه حاجی محمدباقرخان رقعهای نوشتند که خدمتشان شرفیاب شوم؛ چون حالت خوشی داشتم، قلم را در بنان گرفته، گفته شد تفصیل آن:

روز شبیه حکمران بندر آن میر زَمَن	دستخطی خوش نوشت از مهر در احضار من
تا ز دیدارش دل غمدیده گردد شادمان	زود رفتم نزد آن سرمایه فضل و فطن
مردمی کرد و تواضع بر نشانیدم به صدر	از خردمندی مرا بستود اندر انجمن
چون بجای آورد رسمی کز بزرگان در خوراست	گفت با من مشتری ای نکته‌پرداز سخن
یک ملک تجار اندر بندر بوشهر بود	همچو قارون بی‌قرین در دولتش در مکروفن
زودتر افتد به راه امسال کشتی ملک	آنکه نامش حاج بابا صاحب است و مؤتمن
گفته‌ام در کشتی او تا دهندت جای خوب	تا به سوی مکه روان گردی به عون ذوالمنن
گفتمش فرمان تو را باشد که من هستم مطیع	تو مطاعی زین سخن بشکفت چون گل در چمن
سوی ایوان ملک تجار با صد احترام	کرد راهی هم‌رهم از چاکران خود دو تن
خانه بسیار عالی دیدم و در صفه‌اش	برنشسته طرفه پیری از کتانش پیرهن
گاه تازی گاه هندی گاه زبان بوشری ^۲	گفتگو می‌کرد با یاران خود از هر دری
خانه ملک تجار که حاجی بابا صاحب است، حیاطش چندان فضای	
بزرگی نداشت، ولی سه چهار طبقه و عالی ساخته بودند، در فصل گرمی هوا،	

۱. نول جهاز: کرایه جهاز، مزد کشتی. نک: لغت نامه دهخدا.

۲. بوشهری.

در طبقه بالا بسر می بردند، از چهار طرف در و پنجره های منبت و فرنگی سازی دارد که باز می کنند به اعانت نسیم، استراحت می کنند. با نوکرهای خان، حاکم بوشهر نشستیم، به ملک تجار معرفی نمودند. فی الجمله تواضعی کرد. بعد از آن با تجار مشغول صحبت معاملات بمبئی و هندوستان شد. من هم خود را مشغول این اشعار داشتم، تا کار را انجام دادم.

وزیر حاجی ملک آن پیرمرد با تمیز
خواست آن گه قهوه و قلیان بگفت از روی مهر
من هم او را با زبانی چرب از راه ادب
چون مجیز از من شنید او چند دانه رطب
من رطب از وی چو بگرفتم نهادم در دهان
بعد از آن زر دادم و حتی بدین سانم نداد
شد دلم خورسند از حاجی ملک بی متها
بر لب دریا شتاییدم بدیدم اهل حاج
آن تاجر باهزار مهربانی و خصوصیت اجرت چتی و جهاز را تقدیم می کند
که جهاز مرا پسند کنید و بنشینید، فردا هم می رسد، بهتر از کشتی ملک است.
از این گذشته جهاز حاجی باباصاحب، دیر می آید، شما از مقصود و راه باز
خواهید ماند.

کشتی من از جهاز اوست خیلی بهتر
گفتمش قسمت چنین بوده است بدیا آنکه خوب
از لب دریا به منزل آمدم با همرهان
روز دیگر ترجمان کشتی حاجی ملک
در بر من آمد و گفت ای سخندان مژده باد
خیز بشتاییم با هم بر لب دریا ز مهر
رفتم و بنشستم اندر زورق، اندر جهاز
حاجی بغداد و بصره سطحه را و عرشه را

زر نمی خواهم ز تو نیک اختر دانشورا
کی توان پیچید سر از حکمتهای داورا
در تدارک تا چه پیش آید ز سر اخترا
آنکه نامش بود عبدالله ملقب کافرا
کشتی حاجی ملک آمد چو باد صرصرا
تا به چشم خود ببینی افکند چون لنگرا
در تماشا رفته و دیدم هجوم محشرا
ضبط کردند و به جز خن نیست جای دیگرا

نه مرا یارا هزار پس گیرم از حاجی ملک
 نه توانای صبوری داشت این غم پرورا
 زان که خن یک گلخن بس گرم بود و ناپسند
 زین مصیبت اوفتاد اندر تن من آذرا
 ناخدا را چون سفارش‌ها به حاجی ملک
 چون نشان دادم زروی خشم گفت آن‌ابترا
 بی سخن بی‌های هو و بی‌گفتگو بی درد سر
 ... به رییش حاج بابا...

معنی این بند ترکیب این است که در چتی که بیست جهاز است، اینطور نوشته بود: حاج و پسر کاپیتان گفت: اگر در خن هم نشینی، حاج موجود است و جا را خواهند گرفت، امسال از طواف مکه معظمه بازخواهی ماند؛ خود دانی. گفتم:

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
 یکی چنانچه در آینه تصوّر ماست
 با همسفران رفیق، نول جهاز داده بودیم، تنخواه را پس گرفتن و در جهاز دیگران نشستن، ممکن نبود؛ لاعلاج منزل برگشته، تدارکات سفر را حمل و نقل به جهاز و در میان خن کردیم؛ به گمان این که جای ما از اهل سطحه وسیع‌تر است، یک مرتبه ناخدا با دو نفر دیگر و ریسمانی مثل ریسمان بنّایان، در خن آمدند، جمعی از اعراب بحرین، لخت و عور، همه را جای در خن داد؛ هر نفری دو زرع به قدر خواب کند طول و یک زرع عرض، با ریسمان جای داد و رفت و قرار اهل حاج که در کشتی می‌نشیند از راه دریا به مکه می‌روند، این است که در شیراز جمیع تدارکات خود را تا نمک و پیاز می‌گیرند و بارها می‌بندند، با حمل گران حرکت می‌کنند، همه از روی حرص و ترس است؛ چون به جهاز منزل کردند؛ مخارج و آذوقه پانزده روزه، آنچه را لازم است، هر یک نفر حاجی، صندوقی به جهت آذوقه، بالای سر می‌گذارد و بر می‌دارد؛ باقی تدارکات را در انبار جهاز، به دست امینهای ناخدا می‌سپارند؛ روز خارج شدن از جهاز به مهر و موم خود چنانچه سپرده‌اند، می‌گیرند؛ بعض مردم طرّار دزد هم از اطراف چه عرب، چه عجم، در موسم حرکت اهل حاج، خود را به کشتیها می‌اندازند و شبی خود را به انبار می‌زنند و چیزی که قیمت‌دار باشد، با نقدینه که در یخدانهای حاجی باشد، به سرقت می‌برند؛ بیچاره حاجی بعد از رسیدن به جدّه و واریسی کردن، ملتفت می‌شود که مالش رفته؛ متحیر است از

که مطالبه کند؛ آن دزدها معروفند که به تجار خیریه می‌گویندشان. خلاصه توقف بوشهر، از بیستم شهرشوال بود تا سیّم ذی‌قعدة الحرام، با عون و فضل الهی.

سیّم شهر، دعای نشستن کشتی را که مأثور است {وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضَ جَمِيعًا مَبْذُورَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ} بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَ مَرْسِيهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ^۲ خواندم؛ با اطمینان قلب در گوشه‌خن، سکنی گرفتم.

چهارم و پنجم ماه، برای بارگیری و بیشتر، حاجی به جهاز نشانند، کشتی را لنگر افکنده بودند. در این چند روز هیچ حواسی نداشتم، گاه به کتاب، گاهی به دعا سر می‌کردم، گاهی بیکار بودم در گوشه‌خن. ششم ماه این شعرها گفته شد:

برگذشت از اوج گردون آه واویلاي من	یک دو روزی کنج‌خن گردید چون جای من
کآب دریا سرخ شد از چشم مرجان رای من	ریختم چندان سرشک ازدیده بر رخسارخوش
برق واماندی از او من می‌سرودم وای من	چار فرسخ راه طی می‌کرد هر ساعت جهاز
گفتم امروزم هدر شد وای بر فردای من	ناخدا در لنگه کشتی را چو شد لنگرفکن
غمگسارم هر دم این طبع‌خوش غرای من	سر به زانو مهر بر لب پا به دامن لیک بود
بس که بهر خواب و خور بدبود در خن جای من	از پی بگریختن نه راه پس نه راه پیش
می‌گشودندی دمام لب به استهزای من	حاجیان بصره و بغدادی از روی جهاز
سست از گرما شدی هر ساعتی اعضای من	بس که جمعیت بُد از اعراب بحرینی به خن
این چنین می‌گفت در گوشم دل دانای من	چون از آن سستی به خود می‌آدمم در تسلیت
شو شکيبا تا شود از صبر تو احیای من	کی به سوی خانه دادار گشته ره سپار
رفتم و غم شد برون از این دل شیدای من	رو فراز عرشه کشتی و سیر بحر کن
خاطرم آسوده گشت و دیدم اندر تن توان	ناگهان از بندر لنگه سفینه شد روان

۱. زمر، ۶۷.

۲. هود، ۴۱.

نهم ماه جهاز به طرف بندر عباس روانه شد. حکیم جهاز از اهل لندن بود، خیلی بامحبت پسری داشت؛ همچو فردوس بود دیدارش
 دل به وجد آمدی زگفتارش
 در جهاز آشنا گاهی که شعر می خواندم، ترجمان کشتی برای او معنی می کرد، بر مهر و محبتش می افزود؛ اغلب اوقات از روز نمی گذاشت در کنج خن به کسالت بگذرانم. در عرشه جهاز یا پس گیلاس، که خیلی ممتاز بود، با آنها می نشستم؛ بعضی از اهل حاج که خوب جایی داشتند، صفات نشستن به کشتی و راه دریا را بیان می کردند؛ گفتند و گفتند از این مهملات، تا مرا واداشتند این رشته را سرودم:

حاجیا در راه مگه خویش را رسوا مکن
 دل بکن در خرج دریا روی بر دریا مکن
 هست دریا را و کشتی را خطرهای بزرگ
 درخطر خودرا میفکن همچومن غوغا مکن
 زر اگر دادی و جای خوب چتی دادنت
 ای برادر همچو من در کنج خن مأوا مکن
 با دکل دست و سر و پای کاپیتان برشکن
 غیرتی کن آشکار امروز را فردا مکن
 بهر مگه قسمتت گر از ره دریا شود
 صبر کن وزموج درطوفان خشم چون بالا مکن
 ای بساکشتی که ازیک موج دریا گشت غرق
 زین سخن انکار من ای عاقل دانا مکن
 گر هوا را منقلب بینی و دریا را به موج
 تکیه جز بر عون و حفظ خالق یکتا مکن
 چون ترا هست استطاعت مگه درخشکی برد
 گرنرداری روی براین راه حال جانفرسامکن

مصلحت را آنچه گفتم حاجیا در گوش گیر

ور برفتی رنج دیدی شکوه‌ای از ما مکن

کاربند این پند را کز پند لقمان بهتر است

هر که نی نوشد به عالم او زمن ابله‌تر است

بعضی حاج مرا استهزا می‌کردند که خیلی بی اجرت است.

[بندرعباس]

دوازدهم جهاز به بندرعباس رسید. یک نفر از مشایخ بندرلنگه که به مکه روانه بود و از روز نشستن به کشتی، ناخوش بود، امروز رحلت کرد؛ غسلش دادند، کفن کردند، دو پارچه آهن هم به دوپایش بستند، او را به دریا انداختند؛ فرمایش مولا به یاد آمد که در باب کشتی فرموده: *حَدَاخِلُهَا مَفْقُودٌ خَارِجُهَا مَوْجُودٌ*! بعضی از حاج در زورق نشسته، به بندر رفتند به جهت خرید، از دلتنگی، این رشته را در مذمت جهاز نشستن گفتم:

الحذر ای حاجیان از مکه رفتن راه آب

خانه تجار کشتی کاشکی گردد خراب

کی توان خفتن شبی آسوده خاطر در جهاز

عاقل ایمن کی شود در منزل پر انقلاب

هست کشتی در حقیقت همچو زندان اجل

بر سر دریا چو... صرصر حباب

در کنارهم خزیده در چنین زندان تنگ

یک هزار و دوهزاران مرد و زن، شیخ و شباب

با فراوان موج پی درپی که برخیزد ز بحر

نه عجب افتد دل اندر اضطراب و اضطراب

هر که را نبود به سر هوشی شود دریا نشین

افکند جان و تن خود بهر مکه در عذاب

من به چشم خویش دیدم درجهاز از اهل حاج

رخت سوی آخرت بر بست شیخی مستطاب
 گر چه با غسل و کفن رفت او از این دار فنا
 کام ماهی قبر او شد آنه شیء عَجَاب
 الغرض هر کس که مستغنی بود یا مستطیع
 باید از خشکی رود حاجی شود آن بی کتاب
 نه بسان روستاییهای قم یا اصفهان
 تن دهد در تهلکه کشتی نشیند با شباب
 مرد دانشمند داند من چه می گویم سخن
 هر که نپسندد چه ایرادی است برگفتار من
 چون در بندرعباس کاپیتان جهاز را لنگر انداخت، سیصد بارتجارت به
 کشتی حمل کرد.

پانزدهم ذیقعه کشتی محاذی مسقط رسید. تجار مروارید که از بحر عمان
 بیرون می آورند، همه در مسقط سکنی دارند. از قرار که می گفتند: جای خوبی
 است، ناخدا خواست لنگر بیندازد، از مسقط، بار تجارتی به جهاز بیآورد، حاج
 بر ناخدا شوریدند؛ هوا را پست دید، موقوف کرد، جهاز را راه انداخت تا از
 محاذی عدن گذشتیم، بیدقهای رنگ به رنگ بالای کوه تماشا داشت.

شب هفدهم از باب اسکندر گذشتیم جای خوفناکی است. روز هفدهم
 این رشته در هجوم اهل حاج با ناخدا گفته شد:

شکوه‌ها دارم من از این ناخدای حُفّه باز	تا چه‌ها از حرص او دیدند این اهل جهاز
اولاً از بندرعباس سیصد بار بیش	در جهاز آورد آن بد اختر هر یک ساز
حاجیان از بیم غرق کشتی واز هول جان	متفق با ناخدا گشتند هر یک ترک تاز
گرم باخدا م کشتی گشت آشوب و جدل	اندک اندک تا رسید آشوب اندر تنگ کار
کفر شد مغلوب و این اسلامیان غالب شدند	ناخدا چون دیده باشد کاروان از حرص و آز
سوی مسقط بادبان افراشت کشتی شد روان	شکر بنمودیم بر پروردگار بی نیاز
نه به مسقط زیست کشتی درحقیقت نی عدن	تا به روی حاجیان باب سکندر گشت باز
نیمه شب از باب اسکندر جهاز اندر گذشت	در حقیقت روی کردیم و گذشتیم از مجاز

بحر احمر نوع دیگر داشت جذر و مد و موج اندرین معنی نباشد هیچکس آگه ز راز
 چون دو هفته روز شب شد، ناخدا باخنده گفت جدّه اینک آشکارا گشته با خاک حجاز
 ناخدا چون داد این مژده از او گشتیم شاد جملگی گفتیم او را ارمنی لطفت زیاد
 از دور جدّه که نمایان شد، کمال خورسندی^۱ دست داد؛ یک طرف دریا،
 دو سه فرسخ به فاصله هم دو جهاز دیده شد که به گل فرو رفته، سر دکلهای
 جهاز از آب بیرون بود. عبدالله کافر گفت: سه سال قبل همین جا یک کشتی
 که اهل حاج کلاً تبریزی بودند، شب ناخدا راه را گم کرده، جهاز به سنگ
 خورد، همه حاجیان با اموال غرق شدند؛ من با یک ضعیفه حاجیه تبریزی، در
 یک تخته پاره و سه نفر دیگر به تخته پاره‌ای، خود را حفظ کرده، بعد از سه
 روز که قوت ما از آب دریا بود، نجات یافتیم؛ چون که در سواحل همه دریاها،
 جزیره‌های بزرگ است که خلق خدا آنجاها به سر می‌برند؛ تخته پاره من با
 ضعیفه به یکی از آن جزایر رسید؛ جانی از غرق به سلامت بیرون بردیم.
 آب بحر عمان، لاجوردی رنگ بود؛ آب بحرا حمر، میل به سرخی می‌زد؛
 ماهیهای بزرگ به قدر گاومیش، گله گله در بحرا حمر بازی می‌کردند؛ ناگاه
 [دیدم] یک کشتی سر و کله‌اش از آب بیرون است، کاپیتان گفت: چهارماه قبل
 از این غرق شده این جهازات. شکر الهی کردیم، لله الحمد [که] کشتی ما
 بی‌خطر به جدّه رسید. انشاءالله به همین زودیها به مقصود خواهیم رسید.
 بیست و دوم ماه ذیقعد، از حبس جهاز نجات خواهم یافت. حمد خدا
 را، که در راه تلف نگشتم که به رفتگان سلف پیوندم. دو ساعت به غروب
 مانده، جهاز را در لنگرگاه، لنگر انداختند؛ به واسطه بحرا حمر، کوه و کمر، زیاد
 نزدیک به جدّه [است] باید بلد که <حرکاتی> می‌گویند، با زورق خود بیاید و
 به راهنمایی حرکاتی جهاز رفتار کند؛ به این جهت شب را در کشتی بسر
 بردیم. چند نفر از اعیان جدّه و اکابر و تجّار مکّه آمده بودند. این رشته در
 مجلس ایشان در باب نشستن به کشتی، در سفر مکّه گفته شد:

حافظ خلق ار چه اندر خشکی و دریا خداست

لیک از دریا سفر کردن سوی کعبه خطاست
هر که از راه نجف یا شام سوی کعبه رفت
او بود با استطاعت حاجی دریا گداست
زانکه از بندر به اندک مایه در نول جهاز
می توان در مگه رفتن و آمدن بی کم و کاست
لیک نتوان داشتن تن پاک از بهر نماز
زان نجاست و آن کثافتها که در وی بر ملاست
ای برادر هر که باشد با نصارا همشین
طاعت او کی پسندد بارگاه کبریاست
چون نمازت گشت نامقبول درگاه اله
در حقیقت حج کجا مقبول درگاه خداست
ای دریغا نیست یک دانا که انصافی دهد
یا بداند آنچه گفتم جمله بی روی و ریاست
هیچ دانشمند نهد پای در زندان به طوع
غیر آن مسکین که در زندان کشتی مبتلاست
مستطیعان را خدا در خانه خود خوانده است
نه کسی کز عقل مسکین و از دو لب بینواست
شکر یزدان را که من با استطاعت حاجیم
مشتری هستم مقام و مسکنم اوج سماست
خاصه اندر جده فردا با هزاران طنطنه
می رسد شهزاده والا حسام السلطنه
چون سایر شبهای دریا، نزدیک به جده، شب را در کشتی صبح کردم.
آفتاب که طلوع کرد، چشمم به عمارات و خانه های جده افتاد؛ این دعا را
خواندم: >اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَهَا وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا حَبِّ لِي أَلْهِيهَا وَ
أَحْبَبْتُ لِيصَالِحِي أَلْهِيهَا< زورق دارها و مکارهاچی ها به جهت حاج و اسباب و
مایحتاج در دورکشتی هجوم آوردند؛ اول حکیم باشی عثمانی به جهاز آمد تا

ملاحظه کند مبدا و با گرفته‌ای، یا عیب‌دار دیگری، در کشتی باشد؛ کاپیتان از آن زرنگی که داشت، پنجاه لیبره تعارف به حکیم باشی داد و اذن رفتن حاجیه‌های خود را به جدّه گرفت و گرنه بهانه می‌آوردند که باید سه روز یا پنج روز جهاز قرنطین باشد.

[جدّه]

بیست و سیم ذیقعدہ از حبس جهاز نجات [یافته]، وارد جدّه شدیم. از عنایات خداوند ودود بار دیگر آمدم اندر وجود خود را بر لب دریا رسانیده سروتن را که دوهفته بود، در جهاز نجس و گندیده شده، شسته و صفائی دادم. [به] تجدید لباس برای نهار به منزل یکی از شوشتریهای تاجر جدّه فرود آمده بودیم، با رفقا برگشتم، یک مرتبه صدای شلیک توپ سلام دولتی بلند شد، صاحب خانه گفت: حسام‌السلطنه با همراهان خود وارد شدند.

خاطرم بشکفته شد زآن مژده چون گل در بهار
از ورود خسرو آزاده عم شهریار
نامور حاجی حسام‌السلطنه سلطان مراد
آنکه مداح ویم سال و مه و لیل و نهار
با رفیقان یک نهاری خورده و جستم ز جای
بر لب دریا شتابیدم به شوق بیشمار
ناگهان دیدم که خلق جدّه و اهل لگام
بهر استقبال بر بسته میان را استوار
نارسیده بر در دروازه با شیپور و طبل
دیدم شهزاده را بر توسن گلگون سوار
بسته احرام و ز شادی کامجوی و کامکار
از پیش حاجی ابوالنصر و سلیمان میرزا
چون جمال عم شاهنشاه دیدم با پسر
گشت روشن چشم من کز درد هجران بود تار

پیش رفتم در برش تعظیم کردم با ادب
 در شگفت آمد چو دیدش چاکر مدحت شعار
 قصر و ایوان شریف مگه را از بهر او
 داده بودندی همی زینت به صد نقش و نگار
 میزبانان در رکابش تا بیابد شادکام
 اندر آن منزل فرود آید به صد عز و وقار
 باز گشتم سوی منزل کامجوی و شادمان

تا بینم کی سوی سعدیه خواهم شد روان
 روی به منزل آوردم. با رفقا به بازارهای جدّه گردش کردیم؛ انصافاً جدّه
 بندرگاه آبادی از همه اجناس در آنجا فراوان است؛ خصوصاً متاع اسلامبول و
 مصر. اهل حاج با شوق چون زائرین کربلا مشغول به خریدن تسبیح سیر و
 مرجان و سوغات دیگر و مشغول سیر قهوه‌خانه‌های جدّه شدند. از قراری که
 مطوفین می‌گفتند: عمارات جدّه مثل مگه است.

گردیدیم قدری در بازارها، [به] منزل مراجعت شد. عصری دو مرتبه به
 کنار دریا آمده، برای تجدید لباس و نظیف بدن که چهارده پانزده روز بود به
 کثافت جهاز مبتلا بودم، شستشویی کامل دادم، مصمم خدمت حسام‌السلطنه
 شدم. عمارت شریف مگه در جدّه خیلی عالی است. اول نوابان والا، حاجی
 ابوالنصر میرزا و سلیمان را دیدن کردم، بعد از آن به حضور والا که ولی‌نعمت
 قدیمی این بنده بوده، شرفیاب شدم؛ حاجی آقا حسن وکیل الدوله کرمانشهرانی،
 حاجی ملا باقر و ملاباشی، حاجی میرزا آقای تبریزی، با احرام تشریف داشتند.
 شاهزاده از دیدن ثناجوی، حیرت کرده، فرمودند: حاجی مشتری تو که آمدنی
 این سفر خیرت اثر بودی، چرا همراه خود ما که نوشته بودیم، نیامدی؟ عرض
 کردم: در طهران میرزاده ماضی فرمودند: صبر کن در خدمت سرکار والا روانه
 شوی؛ جواب دادم: انشاءالله حیاتی باشد حاجی جان مکه؛ پاکت شاهزاده
 معتمدالدوله را خدمتشان دادم، بلند بلند خواندند: آن سفر کرده که صد قافله
 دل همراه اوست. خیلی مشعوف شدند؛ از خدمت شاهزاده مرخص شده، منزل

آمد، مطوّف آمد؛ جمّال آورده بود شتر برای رفتن سعدیه، که برویم انشاء الله احرام آنجا ببندیم؛ که میقاتگاه حاج دریایی است، از این قرار شتر کرایه شد. بیست و چهارم ذیقعد، به جهت انجام این کارها، در جدّه توقف کردیم؛ <عربانه>، به اصطلاح عجم، بیعانه، به جمّال دادیم؛ کرایه اینطور قطع شتر به جهت شکدوف که آلاچیق مانند است و روپوش ندارد، مخصوص ایام احرام حاجی یک روح شکدوف، کرایه شترش تا سعدیه که سه منزل است: دوازده ریال فرانسه به عبارت شش ریال؛ شتر سرنشین ده ریال، شتر بارهای زیادتی که باید به مکه فرستاد، از جدّه ده فرسخ است تا مکه، به هفت ریال.

یکشنبه بیست و پنجم یک روح شکدوف خریده شد دو تومان [و] پنج هزار، نردبان هم دو هزار. بعد رفتیم منزل حاجی محمدخان قونسول ایران که در جدّه است، برای تذکره سه تومان دادم به جهت شش نفر رفقای خود، تذکره گرفتم. از جدّه حرکت کرده، با رفقا از دروازه بیرون رفتیم. معلوم شد نواب والا حسام السلطنه، با تبعه خود به سعدیه می روند، مجدداً احرام بندند؛ از احرام بستن در کشتی احتیاط به هم رسانده اند.

دوشنبه بیست و ششم، همان دو فرسخی جدّه لنگ شد؛ تا باقی حاج برسند؛ چون فرصتی بود، بشکرانه توفیق یافتن به این سفر و عزیمت به میقاتگاه، این مناجات نوشته شد: <الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَرْشَدَ الْعُقُولَ إِلَى تَوْحِيدِهِ وَ هَدَاهَا وَ جَعَلَ تَوْحِيدَهَا سَبَبًا لِلنَّجَاةِ فِي السَّفِينَةِ>.

تَجَرَّدُ عَنِ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ أَنْمَا خَرَجْتَ إِلَى الدُّنْيَا وَأَنْتَ مُجَرَّدُ
وَتُبَّ عَنْ ذُنُوبِ مَوْبِقَاتِ بَيْتِهَا فَمَا أَنْتَ فِي ذُنُوبِكَ هَذِهِ مَخْلَدُ

الهی به حرمت میهمانان حریمت که در بادیه های بی پایان پی سپر شده، تا به بارگاه عزّت رسیده اند، که غباری از خاک راه آنان بر فرق این سوخته آتش محبتت، بیفشان؛ از باده عشق خود قطره ای هم بچشان؛ بعد از بستن احرام و محرم شدن، بی واهمه حرامی این راه پر خطر؛

یا رب به حریم خویشتن بارم ده شاید که شود روز جزا کارم به

۱. لنگ شدن کاروان: اقامت کردن یا معطل ماندن کاروان، به علتی. لغت نامه دهخدا.

در مکه پس از فراغ حج در یثرب سر در قدم احمد مختارم نه
جای هزار شکر است که از بحرعمان و احمر، کشتی حیات مرا به سلامت
به ساحل نجات رسانیدی و با تن آسایی و سعادت، توفیق رفتن به سعدیه ام
دادی.

از عشق توام یا رب سرگشته و صحرایی اندر همه عالم معروف به شیدایی
سر حلقه مجنونان خوانند مرا اکنون زین پیش اگر بودم مشهور به دانایی
ناز از تو نیاز از من، برق از تو گداز از من سوز از من و ساز از من با صبر و شکیبایی

[بهیره]

سه شنبه بیست و هفتم ذیقعدہ منزلی که به بهیره معروف است، بودیم.
بیست و هشتم شب راه آمدیم. همه راه، جنگل درختهای خار مغیلان
[بود] پیاده‌های حاج هر جا درخت خشک بزرگی بود، آتش می‌زدند، سیاحت
خوبی داشت. آب خوراکی این منازل از چاه است. بعد از صحراهای عجم
در خاک مکه.

بهره در بهره زچادر بردیم زانکه در سایه نهاری خوابیم

[بئر شریف]

روز بیست و هشتم، بئر شریف منزل کردیم. آب این چاه، شیرین و
گوار است، اعراب می‌گفتند: این چاه به فرمایش امام حسن (ع) حفر شده
است. اهل حاج، مثل مور و ملخ بر دور چاه، هر یک دلوی یا مشکی به چاه
انداخته بود، یک نفر بلد هم در ته چاه رفته بود، به نوبت مشکها را پر می‌کرد؛
رحیم کن کن اینطور التماس می‌کرد: الحاجی عرب، بالای غیرت، مشک مرا
پر کن، یک قمری علاوه می‌دهم. با وجودی که فصل عقرب بود، حاج در
عرق، غرق بودند. شب به راه افتادیم، این دو سه منزل دزد و حرامی بیشتر از
همه جا دارد؛ همان جمالها که از نژاد... ابن سلیم هستند، سرقت می‌کنند؛ در
بین راه، متصل فریاد حرامی _ حرامی و اضطراب اهل حاج بود؛ اگر کسی دو
قدم از راه خارج می‌شد، به راه عدم می‌شتافت؛ در همان قافله، دو نفر حاجی

سرنشین را، با آنکه سوار شتر بود[ند]، از وسط، خورجینشان را بردند و تقودشان را بردند.

[سعدیه]

پنج‌شنبه بیست و نهم به سعدیه رسیدیم. دو ساعت از آفتاب گذشته، همه‌مهمه بود که دو سه نفر پیاده از حاج، دیشب مفقودالآثر شده‌اند؛ در سعدیه حاج شیعه و سنی چادر زیاد زده بودند.

[افتادگی در نسخه]^۱

[نجف اشرف]

نوزدهم شهر ربیع‌الاولی، طلوع آفتاب قافله به راه افتاد. یک فرسخ و نیم راه چون طی شد، به سعادت و میمنت و اقبال و توفیق خداوند لایزال، گنبد منور مولای متقیان(ع) نمایان گردید، چشمها روشن شد. از کجاوه به زیر آمده، به خاک افتاده، بعد از سجده شکر، سوار شده، این قطعه را سرودم:

شکر یزدان را که سر برداشت اقبالم ز خواب

چو بدیدم قبه خورشید نور بوتراب

چشم خود مالیدم و با خویشتن گفتم ز شوق

اینکه می‌بینم به بیداریست یا رب یا به خواب

شقّ انفس دیدم اندر راه نجد افزون ولی

بر مراد اکنون رسیدم از پس رنج و عذاب

گنج در رنج است و با خار است خرما ای عزیز

گنج خواهی رنج بر خرما ز خارش رخ متاب

چون حصار و باره شهر نجف آمد پدید

وا رهیدم از غم و اندوه و رنج و اضطراب

۱. از تاریخ بیست و نهم ذی‌القعدة تا نوزدهم ربیع‌الاول و نزدیک نجف اشرف، به مدت بیش از دو ماه و نیم، وقایع سفر به خصوص گزارش زیارت مکه و مدینه در این نسخه نگاشته نشده و جای آن نانوشته مانده است، البته گزارش منظوم مناسک حج را در آخر نسخه خطاب به فرزندش آورده که آنهم کامل نیست.

ای زمین بهجت افزای نجف داری شرف
 از ره معنی به این نه طارم نیلی قباب
 خوابگاه آن شهنشاهی که همچون مصطفی
 در دو گیتی آفرینش را تویی مالک رقاب
 در بین راه، حاجی محمدعلیخان عاقبت به خیر شد، به رحمت پروردگار
 پیوست. منزل نزدیک بود، پنج ساعت به غروب مانده رسیدیم.

[رحبه یا رحیمه]

اسم این منزل را یکی می گفت: رحبه است؛ دیگری: رحیمه نام می برد.
 حاجی ملا عباس حجه فروش چون مرده سنگین بود و پلوش رنگین، دست
 بالا کرد، غسالی نمود.
 بیستم [شهر ربیع الاول] طلوع آفتاب، با کمال شوق، قافله حرکت کرد.
 بیشتر حاج که قوه پیاده روی داشتند، از کجاوه و مالها پیاده شده، به راه افتادند؛
 دو فرسخ به شهر مانده، سر مستقبلین باز شد؛ خیلی شکوه داشت؛ یک میدان
 از وادی السلام گذشته، طلاب نجف و اعزّه، صف به صف ایستاده بودند؛ حاج
 می گذشت، سلام و صلوات به آسمان می رسید؛ همان وقت این قطعه را
 سرودم:

هر که بگذارد قدم ای دل به صحرای نجف
 روز محشر ایمن است از ناله و آه و اسف
 شکر یزدان را که بعد از مکه قسمت شد مرا
 آستان بوسی میر مؤمنان شاه نجف
 صهر پیغمبر علی ابن ابیطالب که هست
 معنی فرقان منزل ترجمان <لو کشف>^۲
 بارگاه و قبه اش گویی که عرش کبریاست
 زآن که در طوفش فرشته صد هزاران بسته صف

۱. کسی که به نیابت از میت مستطیع و واجب الحج در ازاء مزدی حج گزارد. لغت نامه دهخدا.

۲. اشاره به حدیث <لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً>، الطرائف، ص ۵۱۲.

نی غلط گفتم که عرش کبریا هر صبح و شام
بر فراز قبه او طوف دارد از شعف
مرتضی در کعبه بهر بت شکستن بی سخن
پا به کتف مصطفی بنهاد از روی شرف
ذوالفقارش چون مخالف را دوتا کردی به رزم
آمدی بر گوش بانک آفرین از هر طرف
هر که بر درگاه شاه اولیا بنهاد روی
کرده بی شک در جهان عمر گرامی را تلف
هست جای منکرانش جمله در قعر جحیم
در جنان جای مقرر او است در اعلا عُرف
با صحت و سلامتی و توفیق پروردگار، وارد نجف اشرف شدم. چون از
همسفر خود از جبل^۱ تا این خاک پاک، صدمه روحانی خیلی خورده بودم؛ به
مصدق >دلا خو کن به تنهایی، که از تنها بلا خیزد<، کناره جسته، جای
دیگر منزل کردم. به حمام هندیه رفته، بعد از غسل زیارت، به آستان ولی
خدای مشرف [شدم]؛ پس از عتبه بوسی و طواف و زیارت، از اشعار
شمس الشعرای^۲ مرحوم، به مناسبت عرض کردم:
ای ولیّ ذو المنن در کارگاه کن فکان
دست دست تو است گر ایدون دگر اندرکنی
گر نهاد آفرینش را جز این خواهی که هست
آسمان سازی زمین را باختر خاور کنی
آنکه نسپرده است در خیبر فرمان تو
شعله آتش به گرد کرنش خیبر کنی
راه ندهد سوی خود بی حکم تو کس را بهشت
در رباید هر که را تو حکم برآذر کنی

۱. منازلی است که در ایران طی شده بود.

۲. میرزا محمدعلی خان سروش اصفهانی، استاد نگارنده این سفرنامه است.

با جهان - جهان سعادت، از حرم بیرون آمدم، به منزل خود رفته، به استراحت پرداختم.

بیست و یکم شهر ربیع الاولی، بعد از مشرف شدن خدمت امیرالمؤمنین (ع)، به منزل حاجی ابوالقاسم، روضه خوان شیخ عبدالحسین رفتم؛ به نعمت خدمت حاجی میرزا وفایی شبستری رسیدم؛

طلعتش دیدم و گفتم که وفایی ز صفا هست سر تا به قدم مردمی و مهر و وفا با ایشان به جهت گردش و تفرّج صحن و وادی السّلام بیرون آمدم. در همین یک مجلس ملاقات، چنان دوستی دست داد که گفتمی قرنهای مصاحب هم بوده ایم.

بیست و دوم و بیست و سیم، مشغول زیارت و انجام کارهای خود بودم، خدمت دوستان نرسیدم.

بیست و چهارم ربیع الاولی، جناب وفایی سرافراز فرمودند، در خدمت آن استاد باوفا، رفتیم منزل روضه خوانها، که حاجی میرزا بها را زیارت نمائیم؛ در آنجا شنیدیم در نجف، طاعون بروز کرده است؛ در کربلا و مسیب می خواهند قرنطین بگذارند به جهت حفظ بغداد؛ صحبت حال، دست نداد.

روز بیست و پنجم بیشتر حاجیها از واهمه قرنطینه با اقارب وداع، به شهر و وطنهای خود روانه شدند. این بنده تا غره ربیع الثانی، به همان زیارت صبح و شام پرداختم؛ از واهمه دیدن تابوت و اهل عزای اعراب، از منزل بیرون نیامدم. لله امیر دوست محمدخان معیر الممالک، که از آشنایان طهران بود، بر حسب حسن اتفاق، همسایه بود؛ با ایشان روز و شب می نمودم.

دوم ربیع الثانی، به سراغ حاجی وفایی بیرون رفتم؛ در منزل حاجی میرزا بها تشریف داشتند. قطعه که یک فرد است:

حبّذا شاعری که اشعارش هر یکی صد جهان بها دارد

در صفات حمیده حاجی میرزا بها سروده بودند، خواندند و حاجی میرزا بها هم در مدح وفایی، قطعه ای که یک شعرش این است:

فرخا شاعری که از افکار صد جهان به رخی فدا دارد

فرموده بودند. مرا هم جذبه عشق و محبت آن دو سخندان واداشت که به همان وزن افکار ابکارشان، قطعه‌ای عرض نمایم؛ مرتجلاً گفته شد:

لوحش الله که بارگاه نجف	رتبه عرش کبریا دارد
وگر از عرش بهترش دانم	از شکوه و جلال جا دارد
زان که سلطان اولیا چو خدای	حکم بر ارض و بر سماء دارد
نه خدا لیک قدرت و فرمان	به خدا همچنان خدا دارد
دست حق است و با هر انگشتی	بر قدر امر و بر قضا دارد
پادشاه سریر امکان است	رایتش آیت هدی دارد
کعبه از یمن مقدمش تا حشر	آن همه عز و آن علا دارد
طور و وادی است در زمین نجف	کعبه گر مشعر و منی دارد
خوبتر از صفا و مروه او	صُفّه‌های نجف صفا دارد
هست زمزم چهی و خاک نجف	اثر چشمه بقا دارد
نیست در کعبه یک سخن گستر	تالوای ثنا به پا دارد
لیک شاه نجف به درگه خویش	هم وفایی وهم بها دارد
شعر هر یک از آن دو به یک اختر	بی سخن عالمی بها دارد
خاطر و طبعشان ز صفوت و نور	برتر از مشتری بها دارد
حجله طبع هر یکی با ناز	بس عروسان دلربا دارد
به بیان و بیانشان جبریل	هر دم احسنت و مرحبا دارد
نظر مهرشان در این عالم	مشتری را چنین کیا دارد

هر دو استاد، بعد از شنیدن این قطعه، دهانم رابه محبت بوسیدند. صدقنا و
آمنّا فرمودند.

روز پنجم ربیع الثانی، عصری با حاجی وفایی به وادی السلام، برای فاتحه
اخیار و ابرار رفتیم؛ ناگاه در پشت دیوار حصار، دور از مقابر، سنگی بسیار
محقر و کوچک خوانده شد: >هَذَا مَرَقْدٌ مِیرْزَا مُحَمَّدِ تَقِی لِسَانِ الْمَلِکِ مِتْخَلِص

بسپهر افی شهر فلان > خیلی از این فقره افسوس خوردیم که آن مرد بزرگ، مثل *ناسخ التواریخ*، یادگاری در دنیا گذاشته؛ چرا باید قبرش به اینطور خفیف باشد؟ به وفا اظهار داشتیم، در فوت لسان‌الملک این قطعه را من گفته‌ام:^۲

مشتری سال رحلتش بسرود
ماند ای دل سپهر از رفتار (۱۲۹۶)

تعجب دارم، چرا اولاد خلفش، فراخور این هفت شعر، سنگی مرمر و لطیف تحصیل نموده‌اند که مضجع پدر را بر زینتش بیافزایند؟ حاجی وفایی به مناسبت این دو شعر را خواندند:

زن و فرزند و مال و دولت و زور
تو را هستند همراه تال لب گور

روند این هم‌رهان غمناک با تو
نیاید هیچکس در خاک با تو

فاتحه خوانده، به شهر مراجعت کردیم.

دهم ربیع الثانی ناخوشی شدت کرد؛ در هر خانه‌ای افغان خروش عزا بلند بود؛ به حرم مشرف شده، خاتمه امور را از پروردگار به خیر مسئلت نمودم. به منزل مراجعت کرده این شعرها گفته شد:

چنان به خاک نجف حالتم دگرسان بود

که زندگانی دشوار و مردن آسان بود
ز دستبرد وبا و زطعنه طاعون

به کوی و برزن هر خانه آه و افغان بود
ز بس جنازه که بر دوش خلق می‌دیدم

سرشکم از مژه ریزان بسان باران بود
کسی که به شب مونس و معاشر و یار

به وقت صبح تنش زیر خاک مهمان بود
چه از عرب چه عجم مرد و زن هزاز هزار

۱. میرزا محمدتقی مستوفی، لسان‌الملک، متخلص به سپهر در سال ۱۲۰۷ق در کاشان متولد شد و در سال ۱۲۹۶ق درگذشت؛ وی دارای تألیفاتی است از جمله *ناسخ التواریخ* که تاریخ عمومی است و تا سال ۱۲۷۳ق را در بر دارد. *شرح رجال ایران*، ۳/۳۱۹-۳۲۱.

۲. از قطعه یاد شده، فقط بیت آخر آن در نسخه آمده است.

ز شهر رفته و سرگشته بیابان بود

تمام خلق زغم بود چشمشان گریان

به جز طیب و به جز قبر کن که خندان بود

گذر از آن دو بزّاز گو که از کرباس

اگر بخوردی یک چهار یک، پشیمان بود

دهم چه شرح ز افکار و حالت غسال

کز آن دو هم ملک الموت نیز حیران بود

اثر نداشت دعا اندر آن زمین زان رو

دعا کننده دلش سختتر ز سندان بود

غرض که مشتری خسته را در آن محشر

چو ابر دیده به هر صبح و شام گریان بود

زائرین و مجاورین، متصل از شهر فرار می کردند؛ ولی این بنده، باحاجیان

روضه خوان و حاج میرزا بها و خدام به اطمینان قلب مصمم بودیم، برای

تحویل حَمَل و عید نوروز بمانیم؛ تا آن که به حضور مولای متقیان در وقت

گردش سال منقبت عرض نماییم. آن وقت به خیال حرکت به کربلا مصمم

شویم؛ به همین شوق روزی دو مرتبه و شبی یک مرتبه، از زیارت حضرت

بهره مند بودم.

هجدهم شهر ربیع الثانی، به مضمون این فرد: >پاک شو اول و پس دیده

بر آن پاک انداز<، به جهت نظافت عید و تغییر لباس جدید، به حمام رفته،

رنگ و حنایی بسته شد.

نوزدهم شهر ربیع الثانی، در وقت تحویل آفتاب به حمل، این بنده با

حاجی وفایی و حاجی میرزا بها به این فیض عظمی رسیدیم؛ با وجود جمعیت

فراوان در حرم محترم، به هزار زحمت، دو ساعت قبل از تحویل، روبروی

ولی الله امیر مؤمنان، با ادب تمام ایستادیم؛ تا تحویل سال نو گردید. جناب

حاجی وفایی این منقبت را خواندند:

چون ز تأثیر حَمَل تر شد دماغ روزگار

عطسه‌ای برزد زمین، بیرون شد از مغزش بهار
 باد نوروزی وزید اندر کوه و باغ وراغ
 فرّ و فیروزی زهر سو شد به عالم آشکار
 از نهیب فوج فروردین سپهسالاری
 شد گریزان از گلستان با هزاران زینهار
 از پی آرایش چهر عروسان چمن
 سوی گلشن شد روان مشاطه باد بهار
 گسترید از سبزه در طرف چمن دیبای چین
 آکنید از لاله در جیب دمن مشک تثار
 باب شد از ارغوان چو روضه خرم بهشت
 راغ شد از اقحوان چون طاق این نیلی حصار
 چشم نرگس شد چو چشم گلعداران دلفریب
 جعد سنبل شد چو موی لاله‌رویان مشکبار
 ز انبساط مقدم گل پای‌کوبان گشت سرو
 وز نشاط صوت بلبل دست‌افشان شد چنار
 شب‌نم از بس می‌چکد از هر طرف بر روی گل
 رشته بلّور را ماند تو گویی نوک خار
 ساقیا می‌بی تأمل ده که اندر فصل گل
 از خرد بیگانه‌ای گر برنشینی هوشیار
 می‌چه می‌آن می‌که شد آرام جانهای نژند^۱
 می‌چه می‌آن می‌که شد درمان دل‌های فکار
 می‌چه آن می‌که نوشد گر جنین اندر رحم
 دختر ار باشد پسر گردد شود شیرش شکار
 می‌چه می‌آن می‌که سازد از شجاعت مور را
 آن چنان کز مار بتواند برآوردن دمار

می چه می ساقی می وحدت کزان می مصطفی
قرنها بوده است پیش از میگساران میگسار
مقصد و مقصودم از آن می بود حبّ علی
آن که آمد <هَلْ أتی> برشأن او از کردگار
من کجا تا برسرایم مدحتش کایزد سرود
<لَأَفْتِي إِلَّا عَلَى لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ>
از ستان و از سه مان ملک و ملک تسخیر او
قوت و قوّت را تماشا کن که چون آرد به کار
گر خداوند جلالش عزم خلاق می کند
خلق سازد عالم و آدم هزار اندر هزار
پرتو لطف جمیلش شد دلیل جبرئیل
ورنه کی کردی خدا او را امین و رازدار
قباض الارواح عزرائیل تیغش را چو دید
جانستانی را گرفت از قبضه او مستعار
گر چه باشد قاسم الارزاق در معنی ولی
هست میکائیل اندر خوان جودش ریزه خوار
گردمد تکبیرش اسرافیل اندر صور دهر
کافری معدوم گردد یابد ایمان انتشار
آدم علمش تجلی گر کند ابلیس را
سجده بر خاک آورد از روی عجز و انکسار
نوح لطفش گر بسازد کشتی از بهر نجات
جای آب آتش اگر باشد توان کردن گذار
آدمیت بین که نوح و آدم اندر کوی او
در قرین قرب حق هستند از قرب جوار
ور خلیل الله نسیمش در آذر پانهد
همچو ایام بهاران گردد آذر لاله زار

یوسف حسنش اگر از چهره برگیرد نقاب
صد هزاران یوسف صدیقش آید بنده‌وار
با کلیم‌الله کلام‌الله را نسبت خطاست
چون سخن باهم سخن دارند فرق بشمار
آنکه در سینا سخن می‌گفت یا موسی علی است
منکرار باور ندارد گو بدو باور مدار
نسبتش داد به عیسی مرتعش شد عقل گفت
هست عیسی بی‌شفای او مریض رعشه‌دار
احمد معراج عشقش گر نگنجد در خیال
نازک است از بس سخن باید نمودن اقتصار
عشق می‌باید که تا یابد رموز عشق را
ای وفایی عقل را نبود به کوی عشق بار
تا همی دانند آذر ماه را بعد از ابان
تا همی گویند آید از پس نیسان ایار
باغ عمر دشمنانت را نباشد جز خزان
راغ عیش دوستانت را نباشد جز بهار
پس از خواندن منقبت، با کمال عجز و ادب، زمین را بوسیده، نوشته را در
میان ضریح منور انداختند؛ آنگاه حاجی میرزا بها، اول به خاک افتاد، بعد از آن
برخواست، این مسمط را عرض کرد:
روز تحویل حَمَل اول نقصان شب است عید نوروز عجم شاهی ماه عرب است
ترک من ترک جفا روز نشاط و طرب است لب تو شکر و بالای تو نخل رطب است
شور شیرین به سرم تلخ میم ریز بجام
عید نوروز بود جامه شایان به کفم در منضود بود درج به درج صدم
آفتابم من و در برج حمل بین شرفم آسمان وار مکان آمده خاک نجفم
حبذا تهنیت عید به درگاه امام
درگه بارگه پادشه عرش سریر بارگاه نجف است ای قلم نغز صریر

حال را بین به محل خواه تو از بدر منیر شاه در کسوت امکانی و واجب به بصیر
 نقش دیوار مجسم نگرد از در و بام
 لوحش الله ز چنین روز و چنین طرفه مکان علم الله ز چنین عید و چنین دار الامان
 عید نوروز فرح بخش تر از روح روان خاصه در بارگه شاه زمین ماه زمان
 ولیّ مطلق یزدان وصی فخر انام
 علت غائی ایجاد امیر کونین ابرویش در شب معراج نبی را قوسین
 مشعر و زمزم و میزاب و صفای حرمین زهره طاهره را زوج و پدر بر حسنین
 عرفات عرفا مروه و ارکان و مقام
 شهسوار صف هیجا که رخ پیل تنان زرد از بیمش و از اسب پیاده چو زنان
 چون تیغ کجش راست چو ابروی بتان فقراتش به غزا صف شکن صف شکنان
 ذوالفقارش به جهان تنگ نماید ز نیام
 نیروی بازوی او را نتوان زد به مثل شاهد نیروی او خبیر و صفین و جمل
 جنبش ابروی او قاصم غزّی و هُبَل پرتو روی وی آثار تجلّی به جبل
 ها شنو بانک انا الله از این پاک مقام
 هله نوروز عجم پای خم و ساقی جم از پی دفع غمم آر شراب ارغم
 به پذیرایی این عید به آئین عجم مدحت صادر اوّل که به مصدر توأم
 کنم از صدق حضوراً به بر خاص و عوام
 ای شهنشاه فلک درگه جبریل خدم احدی وحدت و احمد صفت و نجم حشم
 والضحی صورت و الشمس جبین نون و قلم موی واللیل سجی قد علّم الله علم
 آن علم کآمد در سایه او خلق تمام
 یافت امروز ز تو تحت خلافت فر و زیب نوبهار از تو بدیده است شباب از پس شیب
 لحن بلبل به هوای تو فراز است و نشیب حق فرستاده ترا هدیه انار و به و سیب
 تا که خندان شودت پسته خمارین بادام
 اسداللهی و شیران جهانت روباه دست بی پا و سرانست ز جاهت کوتاه
 هست محکوم به حکم تو ز ماهی تا ماه ماسوی الله رعایا و تویی برهمه شاه
 بآبی أنت و اُمّی به توام روی کلام
 گوش شنوای خدا ماه تو را حلقه به گوش چشم بینای خدا چشم ز مردم تو مپوش

نطق گویای خدا ناطقه‌ها در تو خموش وجه زیبای خدا از بر تو پاک سروش
 جانب خیل رسل برده و آورده پیام
 بوالبشر سینه تهی ساخت ز پر بودن غیر تا شود جای تن پاک تو ای مصدر خیر
 حضرت نوح که پیری است اولوالعزم به دیر لنگر جود تو باشد ناجی کشتیش به سیر
 ورنه تا حشر به گرداب فنا داشت مقام
 صالح و هود فراری شده از عاد و ثمود در جوار تو نمودند مکان خیر و وفود
 غضبت ریح عقیم آمد و النار وقود آب تو خاک نمودی سر فرعون و جنود
 معنی نعمت و نعمت تویی اندر ایام
 تو یداللهی اگر ید به عدد چارده است بدر و قمرء و قمر یکسره معنی مه است
 ماسوی را بدر بارگه تو نگه است رهروان را به دیاری که تویی شاه ره است
 کیفر راه زنان را دمی از برق حسام
 برده یک ضربت دست تو ز کونین سبق مصحف فضل ترا هفت فلک نیم ورق
 ضربات زهق الباطل و قل جاء الحق کرد در دیده بخرد طبقاً فوق طبق
 بهر تحریر مدیحت دو زبان شد اقلام
 ذات بی مثل و صفت را تو صفات واجب همه جا حاضری ای جان ز نظرها غایب
 در شب و روز قضا و قدرت دو حاجب در حسام آمده میزان ولایت حاسب
 هر چه جز حبّ تو در سینه حلال است حرام
 انجمن از پی تبریک درین پیک حریم منقبتها به کف ارباب سخن با تعظیم
 روز عید است به دربوزه به درگاه کریم آمده مشتری آن منقبت‌آرای قدیم
 با خرد پیشه وفایی ز برای اکرام
 خانه‌زاد تو بها نیز درین رشته بود رشته حبّ تو جان و دلش بسته بود
 به مطب می‌رود آن کس که دلش خسته بود مومیایی طلبد استخوانی که بشکسته بود
 منم آن خسته، شفایم بده این اول عام
 مرما ظاهر و باطن مرض معصیت است زین شفاخانه امیدم نظر مرحمت است
 عید نوروز گه مغفرت و مکرمت است پادشاهها به خداوند تو را مرتبت است
 که ببخشی و بیامرزیم از هر آثام

پس از اتمام منقبت، حاجی میرزا بها هم زمین ادب بوسیده و مدیحه را در میان ضریح مطهر انداخت.
نوبت چو شد به مدح سرایی مشتری
او را شدند مهر و مه و زهره مشتری
این ستایشگر به خاک افتاد و زمین حرم محترم را بوسیدم، با کمال شرم و انفعال عرض کردم:

تبارک الله از این بارگاه عرش مثال
به عرش دادم از آن روی نسبتش که مدام
اگر بهشت برین خوانمش عجب نبود
بهشت عدن سزد مرا سپاس آرد
ملک برد چو غباری از این حرم به فلک
کز آن غبار معطر کنند طره خویش
فرشتگان مقرب ز عالم ملکوت
فراز مأذنه اش تا اذان همی گوید
دلا ز روی ادب سر بنه به این درگاه
حریم و بارگه و روضه شهنشاهی است
مجاهد صف بدر و مبارز صفین
ولی بارخدای و وصی پیغمبر
به حکم او است همه گردش نجوم و سپهر
بدو شناخته گردد خدای عز و جل
به جز خدای جهان آنچه در حقش گویند
به نص آیت روز غدیر خم به رسول
تمام کرد در آن روز جمله نعمت خویش
چو روز حشر درآید ز شکر آن نعمت
هر آن که بود مقرب فرشتگان او را

که جبرئیل امین است حاجش مه و سال
به این حریم بود روی ایزد متعال
که از بهشت فزون باشدش بها و جمال
که گفتم این حرم او را بود نظیر و همال
نسیم باغ بهشت آیدش به استقبال
نگارهای جنان بالغدو و الآصال^۱
تمام خدمت این روضه شان بود آمال
ز جنت است به دنیا همیشه روی بلال
که سجدگاه آملوک است و قبله اقبال
که در دو گیتی او را مسلم است جلال
کننده در خیبر، کشته شده ابطال
شهنشهی که بود کردگار را تمثال
به امر او اثر و جنبش صبا و شمال
که او است مظهر آثار مصدر افعال
به حق حق که درست نیست جای مقال
اگر نبود علی دین نمی گرفت کمال
به بنسندگان ملک العرش از ره افضال
کنند خیل ملائک ز جن و انس سؤال
به دست راست سپارند نامه اعمال

۱. صبح و شام.

۲. صحیح آن سجده گاه است.

و گر که منکر او شد موکلان عذاب
 غرض که بر همه خلق روز رستاخیز
 ولای حیدر و آلس برد ز دل سیهی
 هر آنکه چنگ به دامان او نزد امروز
 ولای او است کلید در بهشت برین
 تو ای زمین نجف جاودان زخسرو خویش
 شها تویی که بود در ثنا و منقبت
 شهنشہ نجفی و امیر کو کُشِیفی^۱
 تو گر نبودی یاور نداشت ختم رسل
 ز ذوالفقار کجست راست گشت دین هدی
 خدا پرستی از بازوی تو یافت رواج
 جهانیان همگی ریزه‌خوار خوان تواند
 تو در رکوع بدادی ز لطف، خاتم خویش
 عنایت توام امسال ای ولیّ خدای
 به کیمیای سعادت کنون رسیدستم
 ز بهر منقبت من زبان چو بگشودم
 به تو است چشم امیدم که در قبولی حجّ
 و کیل بارگه ایزدی تویی و به طوع
 هر آن ثواب که بی مَهر مَهر تو باشد
 شها چگونه کنم شکر اینچنین نعمت
 همیشه تا که به فصل بهار و فروردین
 موالیان ترا چهره باد چون شنگرف

کشند پیکر او در سلاسل و اغلال
 ره نجات بود دوستی حیدر و آل
 چنانکه مصقله از آینه سواد کلال
 یقین که فردا طاعات او است جمله و بال
 به آن کلید زند خازنت صلا که تعال
 به کعبه فخر کن و هر زمان بناز و بیال
 عقول یکسره ناقص زبان ناطقه لال
 ولیّ ذوالمنن و خسرو رسول خصال
 بدان زمان که شدی سوی کافران به قتال
 برآمدند خلائق همه ز چاه ضلال
 ز کفّ راد تو دارند جنّ و انس نوال
 تو منعمی به حقیقت تمام خلق، عیال
 به سائلی که ز دنیا به کف نبودش مال
 به کعبه و به مدینه رساند فارغ بال
 که در حریم تو هستم زشوق مدح سگال^۲
 فرشتگان بگشودند بر سرم پر و بال
 دهند جای ثناجوی را به صف نعال
 یکی است از وکلای مقرّبت میکال
 اگر چه کوه بود کمتر است از مثقال
 که در حضور تو سالم خجسته گشت به فال
 دهد زمرّد و شنگرف از جبال و تال
 مخالفان تو رخسارشان سیه چو ذغال^۳

آنگاه اقتدا به استادان کرده، پس از سجده شکر بجا آوردن، در خواندن
 منقبت، [آن را] برده، میان ضریح اسدالله الغالب (ع) انداختم؛ با رفقا سرافتخار

۱. اشاره به حدیث امیر المؤمنین (ع) است که: *لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا*.

۲. فکر و اندیشه.

۳. در نسخه <زکال> درج شده است.

بر فلک ماه و مشتری سوده، از حرم بیرون آمدیم به سعادت؛ هر یک به منزل خود رفتیم.

بیست و یکم ربیع الثانی، که روز دوم سال بود، برای حرکت به کربلا (چون که یک اربعین تمام شده بود توقف نجف)، زیارت وداع خوانده، رفتم منزل حاجیان روضه خوان؛ دیدم ایشان هم بارها را بسته اند و الاغهای قشنگ هم کرایه کرده، منتظر بنده هستند.

روز بیست و دوم صبح زده، حاجی میرزا وفایی تشریف آوردند، از منزلها حرکت کردیم، حاجی وفایی تا دم دروازه، مشایعت [کردند]، یکدیگر را وداع کردیم و این شعر مکرر خوانده شد:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
هر کس که درد فرقت روزی چشیده باشد داند که سخت باشد قطع امیدواران

دعا کردیم که انشاءالله خداوند آن بلا را از اهل نجف رفع بفرماید؛ به سبب آن که از واهمه بلیه و ستمهای اهالی قرنطین هجرت اختیار نمودیم، از چنان روضه مقلّس مجبوراً و به اکراه بیرون آمدیم.

رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست می‌کشد هر جا که خاطر خواه اوست
تذکره عبور از عثمانیان گرفتیم، قیمت دادیم، براه افتادیم. پیاده، سواره، زوآر بیشمار به طور فرار، از نجف به کربلا روانه بودند. از حسن اتفاق دو روز قبل، این بنده با رفقا یک طرّاده آمختص، اجاره کرده بودیم، از مسجد سهله زیارت و نماز خوانده، به لب شریعه‌ای از فرات رسیدیم، آفتاب غروب کرد، شب را همان جا خوابیدیم.

بیست و سیم، وقت سحر، طرّاده حاضر شد؛ همگی با بار و بنه و چادر و اسباب، سوار طرّاده شدیم. جمعیت ما سی نفر بیشتر نبود، ولی دو طرّاده در جلو و عقب، میان شط بود [که] هر کدام پنجاه، شصت نفر، جمعیت داشتند. چون باد نمی‌وزید عمله با زحمت [با] ریسمانهای لیف خرما، طرّاده را

۲. جواز عبور.

۳. کرجی، قایق و بلم.

می کشیدند. گاهی به گل می نشست، عربها دامن عبا را به کمر می زدند، با قوت، طرّاده را از گل حرکت می دادند؛ مرتجلاً سروده شد:

دوم سال و موسم نوروز	شاد از بخت و طالع فیروز
از نجف چون دعای ره خواندیم	به سوی سهله شادمان راندیم
تا کنار شریعه و مرداب	بود چون بوق الاغ از هر باب
با فراوان عرب نر و ماده	بنشستیم ما به طرّاده
ناگه از حال کشتی و دریا	یاد آمد میان دجله مرا
شکر کردم که بی خطر آبی است	نه در او موجی و نه غرقابی است
همه حاملان طرّاده	پیر و برنا و امرد و ساده
داشتند خروش و قیلاقیل	در برخلق بهر نان و فحیل
مرحبا مرحبا کنان تا نان	می گرفتند با هزار زبان
چون که طرّاده می نشست به گل	می شدندی تمام خوار و خجل...

از تخمین راه عربها، سه فرسخ را طی کردند. گاهی بچه عربها جمع می شدند در اطراف دجله، میان خشکی، [می گفتند: یا زائر علی، تمر؛ یعنی خرما می خواستند. غروب شد، طرّاده را کنار کشیدند، بیرون آمدیم، نماز خوانده، در خشکی خوابیدیم؛ از گرما خواب به چشم نمی آمد.

[خوان شور]

بیست و چهارم به طرّاده نشستیم. نزدیک به ظهر، خوان شور از خشکی نمودار شد؛ بعضی رفقا افسوس می خوردند [که] کاش در خشکی رفته بودیم، الآن در خوان منزل کرده بودیم؛ این قطعه به مناسبت گفته شد:

خوان شور ای رفیق پر خطر است	نام او کاروانسرای شر است
خواب شیرین در او نشاید کرد	که هوایش ز زهر تلختر است
زان که دزد عرب به هرشب و روز	اندر آن دشت بی حد و شمر است
عرب شمّر و عنیزه مدام	همه شب در کمین خشک و تر است
همه با نیزه های آتشبار	همه دَبوس شان پس کمر است
گاه زوزه کشند همچو شغال	گاه شان عرعر نره خر است

همه کلب، ابن کلب و خنزیرند
غولشان مام و گرگشان پدر است
سوی کرب و بلا به زورق و آب
هرکه رو کرد دور از خطر است
اندکی دیگر راه طرّاده را کشیدند؛ جمعی از جهّال و جوانهای قبیله، که
می‌گفتند ذکّرند، از خشکی ریختند میان آب، که تا زانو می‌رسید، که طرّاده را
از ما بگیرند؛ چون دیدند همه مردم محترم [و] عجم هستیم، فتنه موقوف کرده،
رفتند.

[سلیمانیه]

رسیدیم به سلیمانیه. یک نفر رسید، گفت: جمعیتی که از راه خوان‌شور،
به کربلا روانه شدند، کلاً به قرنطینه افتادند، که یک میدان به کربلا مانده، لب
نهرندیه گذاشته‌اند؛ شب در سلیمانیه ماندیم.
بیست و پنجم ربیع الثانی، دو ساعت از آفتاب گذشته، با حالت پریشان،
رسیدیم با رفقای اهل حاج در سر راهی که به شهر کربلا می‌روند؛ یک مرتبه
عساکر قرنطینه، ریختند عنان الاغها را گرفته، بردند به قرنطینه؛ از چهار طرف
عسکرها؛ عمه قرنطین، جا برای زدن چادر و خیمه، معین نمودند؛ با کمال
یأس و پریشانی به قضای الهی تن داده و گفتم:
بهره از دوست نه هجران نه وصال است مرا
همه در حیرت آنم که چه حال است مرا
چادرها که زده شد با چشم اشکبار زیارت وارثی از دور خواندیم.
بیست و ششم ربیع الثانی، صبح زود برخواستم، نماز خوانده، بعد از
زیارت، برای رفع دلتنگی، این اشعار را عرض کردم:

کنم چرا نکنم شکوه از فلک بسیار
که کرد دور فلک دورم از دیار و ز یار
بلائی عاشقی و رنج فرقت معشوق
به برّ و بحر عنانم کشید آخر کار
خدای خواست که در خانه اش نماز برم
جمال یار درو بینم از در و دیوار
نماز بردم و دیدم به کعبه طلعت دوست
دلَم ز پرتو او گشت انسیه کردار
ز خانه ملک العرش رهسپر گشتم
سوی مدینه ز اقبال و بخت برخوردار
بهشت بود همه کوه و دشت در نظرم
کجا کشیدم رخت و کجا فکندم بار

به خرّمی چو رسیدم به خوابگاه رسول
 بر آستانه پاک رسول و چار امام
 هوای خدمت شیر خدا و خاک نجف
 چه دشتهای پر از سبزه دیدم اندر راه
 چو در نجف برسیدم به خویشتن گفتم
 ولی نداشتم آگاهی از بالای سپهر
 به کوی و برزن او جز خروش و ناله نبود
 به اضطرار نمودم مهاجرت ز نجف
 ولی به کرب و بلا نارسیده لشکر جور
 ز گرد لشکر اعدا به چشم خود دیدم
 مرا به بند قرنطینه چون بیفکندند
 ز آستانه شاهم چو منع بنمودند
 بایستادم و کردم زیارتی از دور

گذشت پایه‌ام از چرخ ثابت و سیّار
 مقیم بودم تا هشت روز با دل زار
 مرا به راه جبل عشق گشت همره و یار
 که رسته بود به هر سبزه گل هزار هزار
 برستم از غم و اندوه و محنت و تیمار؟
 که روی داده به آن شهر و خلق و خورد و کبار
 که می‌رسید ز خلقتش به گنبد دوار
 مگر به کرب و بلا به شود دل بیمار
 بتاختند به گرد من از یمین و یسار
 که می‌رسید از آن خاک بر سپهر غبار
 فرو نشستم و بگریستم چو ابر بهار
 بیوفتاد به جان و تنم ز غصه شرار
 به شاه تشنه لبان و مهاجر و انصار
 تا غرّه ماه ربیع الثانی، که [روز] پنجم توقف قرنطینه بود، خیلی پریشان
 حال، بسر می‌بردم؛ روز به روز جمعیت، که از نجف می‌آمد، هنگامه قرنطینه
 زیادتر، آشنا و دوست مصاحب، زیادتر به هم رسید؛ زبان حال می‌گفتم:

زمین کرب و بلا هست جای محنت و غم
 درین زمین همه پیغمبران به وقت عبور
 ز سرگذشت شه تشنه لب خدای جهان
 قرین غرق در این خاک گشت کشتی نوح
 در این زمین به خلیل خدای رنج رسید
 بشد بساط سلیمان در این زمین وارون
 شنیده‌ای که در این دشت اهل بیت رسول
 من از کجا و از این کوفیان شکایت ظلم
 بریختند در این دشت، خون پاک حسین

دلا مباش از این خاک دردناک دژم
 قرین شدند به اندوه و ناله و ماتم
 بگفت یکسره از بهر حضرت آدم
 چنانکه دست زجان شست و شد به غم توأم
 نشست و با غم سبط رسول شد توأم
 ز سرگذشت حسین ریخت خون زدیده چون یم
 شدند اسیر به دست سپاه جور و ظلم
 که دشمنند همیشه به زائرین عجم
 همین گروه که بر ما کنند جور و ستم

پانزده روز به هر مشقت و مصیبت بود، در قرنطینه بودیم، پس از آن سه تومان از هر یک نفر گرفتند و تذکره نجات و خلاصی دادند. بر خود واجب شمردم در نکوهش قرنطینه، قطعه بگویم؛ این شعرها گفته شد:

کاش برافتد ز دهر نام قرنطین	تا نفتد هیچکس به دام قرنطین
زان که به دامش من اوفتادم و دیدم	کاهش جان و تن از نظام قرنطین
محبس حجاج هم نداشته زین بیش	جور و جفاهای مستدام قرنطین
بهر همه خلق کرده چرخ مهیا	خون دل اندر نهار و شام قرنطین
من به یقینم بود که عالم برزخ	از دل و از جان بود غلام قرنطین
جور فراوان بد گهر خلف آقا ^۱	بأس شدید است در قوام قرنطین
ریش سفیدی به آن سیاه دلی نیست	در همه خدام و خاص و عام قرنطین
از عمر سعد یادگار بمانده است	آن سگ ظالم به انتظام قرنطین
ز اشک فراوان شریعه گشت لبالب	بس که گریستیم در مقام قرنطین
بر خلف آقا لقب بدادم و گفتم	مظهر کفر و ابوهشام قرنطین
واقعہ کربلا هر آنکه ندیده است	آید و ببیند به ازدحام قرنطین
تا به صف حشر در خمار بماند	هر که خورد جرعه‌ای ز جام قرنطین
اهل جهنم تمام با دل خرم	هر سحر آیند در سلام قرنطین
فیض افندی قرین فوز عظیم است	تا که بود در کفش زمام قرنطین
از پی بگرفتن مجیدی و لیره	آید و گوید منم امام قرنطین
فوز عظیمش همه گرفتن سیم است	از عرب و از عجم بنام قرنطین
دست خدا مشتری ز غیب بر آید	تا که به هم برزند مهام قرنطین

[کربلا]

دهم جمادی الاولی، با سعادت و عقیدت پاک، وارد شهر شدیم. رفقای حاجی روضه‌خوان و حاجی میرزا بها، منزلی علیحده گرفتند و این بنده در کاروانسرای ده ده، نزدیکی خیمه‌گاه، حجره گرفتیم؛ آنگاه به آستان خامس آل عباء (ع) مشرف شده، به مقصود کلی رسیدیم. بعد از زیارت شهدا، به حرم

۱. نام فرمانده قرنطینه.

محترم حضرت ابی الفضل [ع] مشرف شده، زیارت کردم، به منزل مراجعت کرده، این اشعار گفته شد:

قدم ز سر بکن ای دل سوی سرای حسین	نهی چو پای ارادت به کربلای حسین
بر آستانه شه چون نهی سر تسلیم	ببار خون دل از دیدگان برای حسین
اگر هزار بلا بر تو رو کند ز سپهر	صبور باش به سرداری آر هوای حسین
به خیمه گاه چو رفتم گریستم چون ابر	به یاد تشنه لب اطفال بینوای حسین
پیمبران همه در ماتمش گریسته اند	بداده مرتبه و جاهشان خدای حسین
ز بهر موسی در کوه طور ایزد پاک	بگفت شرح مصیبات و ابتلای حسین
دمی زگریه میاسای و خون ببار ای چشم	ز تشنه کامی و اندوه و ماجرای حسین
ز بهر بخشش خلق از گنه به روز جزا	رضای بارخدای است در رضای حسین
ترا که شور حسینی است ای دل از ره راست	خروش و ناله برآور به نینوای حسین
به فرق ماه نهی پای مشتری ز شرف	اگر کنند قبولت سگ سرای حسین

رفقای راه جبل و اهل حاج، ده روز قصد ماندن در کربلا کردند؛ بیست و یکم جمادی الاولی، زیارت وداع کرده، به سلامتی روانه عجم شدند؛ اما از بی اعتدالی و نظم والیان عراق عرب و بغداد، قرنطین مفصلی در مسیب گذاشته بودند. رفقای در این صورت، رفتند در قرنطین مسیب، به دام افتادند؛ هر یک از دایره جمع، به راهی رفتند، این بنده، تنها در آن خاک پاک، توقف کردم. روزهای جمعه، روضه خوانی هفته، در منزل مرحوم حاجی میرزا علینقی مجتهد بود. در آن مجلس حاجی ملا باقر شیرازی فرمود: باید غزلی از خواجه حافظ برای پیش واقعه منبر، تضمین کنی؛ خصوص این غزل را عرض کردم:

صلای مجلس ماتم به دوستان شفیق	گرت مدام میسر شود زهی توفیق
جزای گریه بهشت است در حدیث و خبر	هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
ببار خون دل از دیده تا بود فرصت	که در کمینگه عمرند قاطعان طریق
بیا به بزم عزا، حسن یار بین و مگوی	که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق
چو یاد گیسوی اکبر کنم به حال پریش	خوش است خاطر من از فکر این خیال رفیق

به یاد قاسم و از خون خضاب بستن اوست سرشک جمله کزوبیان به رنگ عقیق
 به جز مراثنی شه مشتری حدیث دگر تصویری است که عقلش نمی‌کند تصدیق
 غره جمادی الثانی، حاجی کلبعلی صراف، اظهار داشت که بعد از
 خلاصی قرنطینه و رسیدن به بغداد، حاجی طاهر، برادر حاجی محمد اسمعیل،
 هم کجاوه مکه و راه جبل شما، در بغداد ناخوش شده بود و به رحمت الهی
 پیوسته است؛ به جهت آن مرحوم با آن همه صدمات که دیده بودم، طلب
 مغفرت کردم.

پنجم جمادی الثانی با جمعی از رفقای عجم به جهت زیارت حر بن یزید
 ریاحی، صبح روانه شدیم، هوا خیلی گرم بود، غروب مراجعت شد.
 شب شانزدهم جمادی الثانی، بی‌خبر از اینکه قضا در کمین است و کار
 خود را خواهد کرد، بالای بام کاروانسرای ده ده، خوابیده بودم، صبح به جهت
 نماز به زیر آمدم، درب حجره را باز دیدم، از نقد و جنس و ساعت و لباس،
 مبالغی، دزد مالم را برده بود، تفصیل را به حسن قزوینی، نایب کربلا گفتم،
 مستأجر کاروانسرا را گرفت، برد حبس کرد [که] تاوان بگیرد، راضی نشدم؛
 چون که از خارج و داخل شنیدم [که] بیشتر دزدیها را دستیاران فرارش باشی،
 نایب کربلا، می‌کنند؛ گذشتم و این قطعه را نظم کردم:

زمانه ایست که جهال او بلا شده‌اند به این بلا عقلا جمله مبتلا شده‌اند
 هرآنچه بدگهر و دزد در عجم بوده است دویده‌اند و مجاور به کربلا شده‌اند
 ز بهر بردن اموال زائران شب تار ز حق گذشته به ابلیس آشنا شده‌اند
 بسا کسا چو من با نوا به کرب و بلا بیامده است و از این فرقه بینوا شده‌اند
 تمام شهر به نزدیک نایبان ز هنر به پشت گرمی آن سفله بی حیا شده‌اند
 ز دزد بستانند مال همچو منی ندانم آن که دگر نایبان کجا شده‌اند
 مخواه دادرسی مشتری ز قزوینی که آن گروه دنی خالی از صفا شده‌اند
 هزار دشمن هم برای بنده بینوای دزد زده، نایب حسن فراهم آورد؛ چون
 که این سه شعر را شنیده بود:

نایبانی کز عجم هستند مأمور عرب من نمی‌دانم ز نسل کیستند این ناکسان

زان که اندر جایگاه حکمرانی هر یکیست ... مال اغنیا و خصم حال مفلسان
 خواستم گویم هجای هر یکی با آب و تاب عقل گفتا مشتری بردار دست از این خسان
 غره رجب المرجب، آقا میرزا حسن، عموزاده والده، که از محصلین و
 طلاب نجف اشرف است، برای زیارت مخصوص، به کربلا مشرف شده بودند؛
 بنده با حالت پریشان به دیدن ایشان رفتم؛ بعد از ملاقات، مراسله دوست
 روحانی و یار جانی، حاجی میرزا وفایی را دادند؛

مهر از سر نامه برگرفتم گفستی که سر گلابدان است
 از حالت ایشان و شدت ناخوشی، تفصیلی نگاشته بودند، بعد از آن طومار
 دیگر را باز نمودم، این مسمط را نوشته بودند که عرض حاجت، به جهت رفع
 بلا، خدمت امیرمؤمنان(ع) برده‌ام. مسمط را بخوانید، شما هم به همین وزن و
 قافیه به جهت جناب سید الشهدا(ع) مسمطی به رشته نظم درآورید و مسئلت
 نمایند که بالای نجف را شفاعت کنند به درگاه خداوند، تا رفع شود. حسب
 الفرمایش وفایی این بنده هم اقتدا کردم این مسمط جناب وفایی سلمه الله را.
 مسمط وفایی:

المنه الله که به کوی تو مقیم هر دم رسد از حلقه زلف تو نسیم
 ای خاک درت جنت و فردوس نعیم در بارگهت چون سگ اصحاب رقیم

صد شکر کز آغاز شدم نیک سرانجام

ای آنکه خدا گشته ز روی تو پدیدار دارم به خدا من به خداوندیت اقرار
 بستم صنما من ز سر زلف تو زنار خواندم صنمت لیک بر مردم هشیار

دست صمدستی که شکستی همه اصنام

ای سر نهان سر نهان از تو چه پنهان عالم همه اندر صفت ذات تو حیران
 در شک و گمانند چه دانا و چه نادان از چهره برافکن دمی آن پرده امکان

تا رفع کنی شک و گمان از همه اوهام

ای آنکه قضا بنده حکمت ز ازل شد وی آنکه قدر امر تو را ضرب مثل شد
 تعبیر زحق حب تو بر خیر عمل شد ما بی عمل و عمر همه صرف آمل شد

نا کامم و خواهم دهی ای دوست مرا کام

هر کس که ز میخانه عشق تو خورد می مستانه ره خلد برین را کند او طی
 فیض تو چه فیضی ات که لا یَلْحَقُهُ شیء برده است مگر خضر به سرچشمه او پی
 کت می‌رود او بنده صفت بر اثر کام

ای آنکه حدوث تو قرین با عدم آمد از جود تو عالم بوجود از عدم آمد
 بطحی ز طفیل حرمت تا حرم آمد هر خار و خسی در حرمش محترم آمد
 ما خار و خس این حرم و دل به تو آرام

ای دست خدا کار به ما گشته بسی تنگ طاعون به محبان تو گردیده قوی چنگ
 زین حادثه در هر نف نست خوش آهنگ عار است به ما در بر اغیار بود ننگ
 حامی سوی ما باشد و در مهلکه اغنام

ترسم که حسودان به من این نکته بگیرند کی آنکه امیران تو بر مرگ امیرند
 گر راست بود امر شود تا که نمیرند دانی که حسودان سخن حق نپذیرند
 از نام گذشتیم چرا این همه بد نام

زن طعن به طاعون که از اینجا بگریزد در کشور اعدا رود آنجا بستیزد
 با ما نستیزد که زما مهر تو خیزد ز اشجار ولای تو اگر برگ بریزد
 ترسم نشود پخته ثماری که بود خام

ما را نبود واسطه‌ای غیر حسینت سوگند عظیمی است به جاه حسینت
 حق نبی و آل خصوصاً به حسینت آن کشته شمشیر جفا نور دو عینت
 این هایل را رفع نما با همه آلام

زان واسطه ما را نبود برتر و بهتر در نزد تو ای شیر خدا میر غضنفر
 مائیم و حسینی چه به دنیا چه به محشر آن واسطه گر نیست قبول در داور
 ای خاک به فرق من و ای وای بر اسلام

آن کشته اگر چاره این غم ننماید یابد ز بدان غیر بدی هیچ نیاید
 مشکل کسی این عقده مشکل بگشاید او هی کند احسان و به احسان بفرزاید
 زان روی که وحشی به جز احسان نشود رام

ای جان جهان جان جهان باد فدایت جان و دل ما بسته به زنجیر ولایت
 شد پیر وفایی به ره مهر و وفایت با جرم و گنه آمده بر درب سرایت
 کز لطف ورا پرده کشی بر همه آثام

هرچند که ما صاحب جرمیم و جنایت
از ما بدی و از تو همه لطف و عنایت
اما کرم و جود تو را نیست نهایت
در روز جزا باز دو صد گونه عنایت
بایست به ما تا برسد کار به اتمام

لله الحمد و المنة که طبع اقبال کرد و توفیق یافتم در سرودن این مسمط،
در مرثیه خامس آل عباء (ع) و شکایت از وبای نجف اشرف؛ امیدوار هستم که
به توجّه جناب سید الشهداء (ع)، به همین زودیها این بلیّه از میان بندگان
گنه‌کار و اختیار رفع شود.
لراقمه مشتری:

ای کرب و بلا مشرق انوار خدایی
با نکهت خلد و صفت عرش علایی
از شش جهت و چار طرف روح فزایی
تا بارگه و مقتل شاه شهدایی
سرمنزل اندوه و غم و کرب و بلائی
یک دل نبود از تو دمی شاد در ایام

شهر تو بود غمکده و دشت خطرناک
تلخ است هواهای تو در کام چو تریاک
روئیده ز زهر است به خاکت خس و خاشاک
چون زاده زهرا خلف سید لولای^۱
گشتی چه جوانان و نبوت ز کسی باک
کز آب فرات تو نخوردند یکی جام

بر خاک تو نهاد قدم هیچ پیمبر
ای کرب و بلا کز تو نشد زار و مکدر
آگه ز حکایات تو گشتند سراسر
بر شاه شهیدان چه شده ثبت به دفتر
هر یک بگریستند و به رخسار منور
کردند روان لؤلؤ لالا ز دو بادام

روزی که به صحرای تو آمد ز مدینه
فرزند رسول این شه بی شبه و قرینه
با زینب غم‌پرور و کلثوم و سکینه
در شطّ تو با آنکه روان بود سفینه
ماندند همه خشک لب و سوخته سینه
بی یاور و غمخوار، قرین همه آلام

۱. اشاره به حدیث قدسی <لولای لما خلقت الافلاک> که در خصوص رسول اکرم | وارد شده است،

تا آنکه به روز دهم ماه محرم در دشت تو شد لشکر بیداد فراهم
یکسر ز پی قتل حسین گشته مصمم پس شمر در آن مرحله گردید مقدم
نه بیم ز یزدان نه پیغمبر خاتم
کرد آنچه نیاید به جهان در همه او هام
چون تشنه لب از جو رو ستم کشته شد آن شاه آفاق پر از غلغله شد تا فلک ماه
شه را چو زدند آتش بیداد به خرگاه جبریل گهی زد به سر و گاه کشید آه
با جور ببردند پس آن لشکر گمراه
اولاد علی را چو اسیران بسوی شام
تا شاد نمودند ز خود آل زنا را کردند فراموش به یکباره خدا را
ز اندازه بکردند فزون جور و جفا را کشتند ز کین پنجمی آل عبا را
کز بهرچنین روز شفیع آید ما را
هم روز قیامت به بر ایزد علام
یا شاه شهیدان نظری کن به گدایان کاندر حرمت گشته ز غم نوحه سرایان
زین کرب و بلایی که ندارد حد و پایان بر اهل نجف زمره بی برگ و نوایان
ای قبله و مقصود همه بار خدایا
کن حکم وبا را رود از کشور اسلام
بر درگه خلاق جهان قادر یکتا ما را تو شفیی چه به دنیا چه به عقبا
ای بنده جانبخش دمت صد چو مسیحا این مرده دلان را به کلامی بکن احیا
یک ره به شفاعت لب جان پرور بگشا
ز آشوب وبا ملک نجف را بکن آرام
شش ماه فزون است که این مائه ماتم غالب شده بر قالب ذریه آدم
این است بلایی که متین باشد و مبرم یک روز گُشد بیش و دگر روز گُشد کم
زین طرفه بلا داد که مانده ضیغم
افتاده میان گله آهو و اغنام
اهل نجف از بیم وبا طعنه طاعون مجموع پریشان و غمین حال و جگر خون
گردیده فراری چه به کوه و چه به هامون ما سوی تو بشتافته با حال دگرگون

خاک درت از آب بصر ساخته معجون
 تا آنکه نمایی نظری از ره اکرام
 بر پیر و جوان حبّ تو چون حصن حصین است امر تو روان هم به سما هم به زمین است
 در هر دو جهان دوستیت پایه دین است بر خلق ولای تو همان جبل متین است
 ما را ز تولّای تو مقصود همین است
 کآسیب و با را بکنی دور ز اجسام
 ای روز ازل داده به درگاه خداوند جان و تن و اموال و عیال و زن و فرزند
 از مهر بر اهل نجف این واقعه مپسند تا خصم از این رشک بیفتد به دلش بند
 زان لعل لبانت به شفاعت دو شکرخند
 بنمای و بکن شاد دل خاص و دل عام
 این چامه ارزنده تر از درّ بهایی باشد ز پی پاسخ گفتار وفایی
 آن شاعر کامل که ز تأیید خدایی ختم است بر او مرتبت مدح سرایی
 هرگز ز چنین رتبه مباداش جدایی
 کز مشتری او یاد کند در همه هنگام

چون زمین بلیّه خیز کربلا، از دست اشرار، محلّ شهادت اخیار و ابرار
 است، بسیار اتفاق افتاد عداوت و دشمنی که شدّت کرده، شب، نیمه شب،
 جنود ابلیس در کمین بوده‌اند، تا یکی از آنها که مقصودشان بوده، به قتل
 رسانیده‌اند؛ بعد از به سرقت رفتن اموال و معارضه با نایب عجم الواط، پیغام
 دادند [که] اگر بعد از این، بدگویی نظماً و نثراً، از نایب کرده، خونت به گردن
 خودت؛ بعد از این پیغام، دیگر شبها با رفیق و فانوس به حرم محترم مشرف
 می‌شدم. از کوچه خلوت به منزل نمی‌رفتم؛ ناگزیر راه دور می‌کردم، از در
 خیمه‌گاه به کاروانسرای ده ده می‌رفتم. تا نیمه رجب المرجّب به همین منوال
 شب را به روز می‌آوردم.

شانزدهم شهر مذکور، نزدیک در قبله صحن مطهر جناب سید الشهدا، در
 تیمچه، اطاق کرایه گرفتم؛ باقی مانده دزد را کشیده، رفتم منزل کردم، بعضی
 آشنایان طهرانی، محرک حرکت به طرف عجم شدند، جواب بدادم: تا خداوند

چه مقدر کرده باشد؛ ولی تا زیارت مخصوص نیمه شعبان را نخوانم، خیال رفتن از این خاک پاک، ندارم.

بیستم رجب المرجب، از قرار تقریر دستیاران نایب حسن، اموال مرا عباس خیاط برده بود و نایب، قدرش از او گرفت و از کربلا بیرونش کرد. آن وقت دانستم معنی این مصرع را «با سگ شوی گر آشنا بهتر که با بدگوه‌ران»؛ همین عباس خیاط در طهران هزار خوبی و مهمانی از من دیده بود. غره شعبان، باز رفقای طهران که خیال مراجعت داشتند، از کربلا آمدند که مرا با خود، مصمم رفتن نمایند؛ گفتم: حرف همان است، انشاء الله بعد از نیمه شعبان.

دهم شعبان، که... بود، تدارک مراجعت تا کرمانشاه، به جهت زاد و قوت پنج نفری گرفته، به حجره من آمدند که صبح روز شانزدهم، باید بی دغدغه روانه مسیب شویم. پانزده روز هم آنجا بمانیم به سلامتی روانه شویم، جواب دادم: آنچه پروردگار عالمیان مقدر کرده است، خواهد شد.

چهاردهم شعبان، قدری کسالت مزاج دست داد، از شوق زیارت حضرت سید الشهدا(ع)، در شب نیمه شعبان، اعتنایی در حفظ حالت نکردم، نزدیک به غروب آفتاب، در کنار نهر هندیه فرات، جای خلوت رفته، در آب غسل نمودم و تجدید لباس پاکیزه که از دزد باقی مانده بود، کردم. نماز مغرب و عشا را در قفای عمده المجهتهدین، ملا حسین اردکانی، به جای آوردم؛ به منزل آمده، اعمال شب نیمه شعبان را از دعا و غیره گزاردم و ساعت سه از شب گذشته، به حرم محترم، مشرف شدم؛ بعد از زیارت، با چشم گریان، شکرانه آن نعمت را به هزار زبان به عمل آوردم، به منزل برگشتم، کسالت زیاد شد، تن گرفتار تب گردید. صبح اول آفتاب، خدمت جناب میرزا احمد طیب رشتی شتافتم؛ دستورالعمل، دوا و غذایی گرفته، غافل از این که «چون قضا آید طیب ابله بود»، تب شدت کرد. یک نفر خدمتکار شیرازی داشتم، مواظبت در پرستاری

۱. به مقداری که دزدیده بود.

۲. برای یکی دو کلمه جای خالی گذاشته است.

داشت. وقت ظهر قدری آش ساده خورده، بیهوش افتادم؛ یک طرف سوزش تب، یک طرف تابش آفتاب کربلا که از در به من تابیده بود؛ سراسیمه بیدار شدم؛ از درب اطاق منزل، همین که بیرون رفتم، نفهمیدم چه شد؛ من که هیچوقت حالت غش ندیده بودم، به خود که آمدم، دیدم در تنگنای درب اطاق افتاده‌ام، دست چپم زیر پهلو مانده است، از بند بیرون رفته است، استخوان بالا به زیر آمده، استخوان زیر بالا رفته است؛ زبان به حمد الهی گشودم که در زمین کربلا به این بلیّه گرفتار گردیدم؛ خدمتکارم مضطرب شده، آشنایان را که باید همسفر مراجعت باشیم، خبر کرد، آمدند؛ من از آن عالم خود، خیلی شادمان بودم؛ تا شکسته بند آوردند، دستم را جا انداخت، دو ساعت طول کشید؛ شکسته بند، گویا سررشته درستی نداشت؛ از چهارطرف از بند دست تا مرفق، تخته‌بندی کرد؛ بعد از دواهای لازمه، اجرتش را گرفت و رفت. با کمال اطمینان بستری شدم؛ با خود وجد و حالت خوشی داشتم؛ این شعر را تکرار می‌کردم:

چشم مسافر که بر جمال تو افتد عزم رحیلش بدل شود به اقامت
 هفدهم ماه رفقا آمده، وداع کرده، همه رفتند. غربت خیلی تأثیر کرد؛
 خاصه با حالت بیماری و بستگی دست؛ روی را به طرف گنبد مطهر منور
 جناب ابی عبدالله - روحی له الفدا - کرده عرض کردم:
 هر یک از دایره جمع رفتند به راهی ما بماندیم به پابوس تو ای شاه مقیم
 چند روز که از این بلیّه گذشت و همه روزه شکسته‌بند می‌آمد، روغن
 مومیائی و موم به دستم می‌مالیده، می‌بست و می‌رفت، ناگاه گلو و گردنم از
 اندرون به درد آمد، به طریقی که خوردن غذا به صعوبت بود؛ همچنین اطراف
 گوش چپم، متصل تیر می‌کشید، حوصله تنگ شد، ناگزیر رفتم نزد جراح؛
 دست در زیر نرمه گوش که آورد، گفت: ماده کرده است؛ باید نشتر زد و مرهم
 گذاشت، تا ماده‌اش را بکشد، التماس کردم: کمال محبت است، اگر نوعی
 معالجه کنی که به ضماد، ماده سرباز کند و از درد آسوده شوم. در ساعت،

مرهمی در زیر گوشم گذاشت، دستمال از زیر محاسنم، بر بالای سرم بستم، به منزل برگشتم؛ شکسته‌بند آمد دست را که نگاه کرد و تخته‌ها را که باز نموده، گفت: باید دو مرتبه جا بیفتد؛ چون که برخلاف بسته شده است؛ رگ نبض، در زیر بنددست، مانده است، باید از نو دست را بیچانم و ببندم. در دامنش آویختم که ای مهربان، همین درد گلو و گردن و درد گوش، مرا کافی است، گفت: چون چنین است، دیگر تخته‌بستن لازم ندارد؛ دستمالی برگردن بیاویز و دست خود را در لای دستمال بگذار و قدری بره موم، در دست بگیر که پنجه‌ها از قوت نیفتد و رگهایش خشک نشود، خدا نخواستند دست کج نشوی، از ایشان ممنون شدم. از یک طرف یک دستمال، زیر گلو بر بالای عمامه، بسته بودم، از یک طرف، دستمالی بر گردن آویخته بودم، دست در میانش بود، هیولای عجیبی داشتم. بعد از پنج روز ضماد، ماده منفجر شد، از زیر گوشم سوراخی به هم رسید، چرک زیاد از مغز بیرون آمد، چند روز که چرک آمد، صبح به صبح مرهم را تجدید می‌کرد جراح، ناگاه سوراخ گوش با سوراخ زیرگوش یکی شد؛ در وقت تجدید کردن مرهم، به رنگ شمع کبچی [؟] چرک از مغز سر، از هر دو سوراخ بیرون آمده بود. در این بین، مزاج یبوستی غربیی به هم رسانید؛ یک هفته - یک هفته، به هیچوجه طبیعت اجابت نمی‌کرد، به دستورالعمل خود، از شکر و گزنگبین و نمک سراب، دستور که می‌کردم، دانه - دانه اطلاق می‌شد، مثل سنگ. با وصف مراتب خیلی اشتیاق داشتم خاتمه امور در آن خاک پاک باشد.

ماه مبارک رمضان در رسید {لَيْسَ عَلَي الْمَرِيضِ حَرَجٌ} را کار بستم، به خوردن منزع و مسهل فلوس پرداختم. از داشتن روزه‌ی چنان ماه عزیزی محروم ماندم، با آلودگی تن و بدن شبها را هم از زیارت باز ماندم. با نگاهت از بالای بام هر طور بود، زیارت مختصری می‌خواندم. در سحرها از مناجات مؤذنهاي خامس آل عبا(ع)، چنان می‌گریستم که شرح نمی‌آید. چون به فضل الهی، دست راستم سلامت بود و کتابی از تألیفات ادبای هند، موسوم به

شبستان، نکاتی تحصیل کرده بودم، این اشعار را از آن کتاب در این سفرنامه خود، به جهت یادگاری در آن حالت نوشتم:

فقرجویی کوه غم در دل گمار	پس ببین فرّ شهی در هر کنار
ترک جویی در تک بحر فنا	همچو رگ کن رشته هستی رها
توبه خواهی، کن خصالت را تو به	تا به گوش آید تو را احسنت و زه
صبرجویی چشم بر احسان رب	دار و دایم آرزو از وی طلب
ور توکل بایدت تو کلّ حال	با حق افکن جوی از این صورت کمال
صدق جویی صد که در تفصیل بود	همچو قاف آور را جمال و جود
خوف خواهی از جلال ذو الجلال	خو طلب با فاء فرقت در وصال
ور رجا داری هوس اندر بلا	اجر دل دان فیض دیدار خدا
شوق خواهی شق کن از غم سینه را	پس ببین تو دار وحدت دلگشا
عشق خواهی حاجی آسا بی قرار	در طلب بر شقّ انفس چشم دار
عقل خواهی چشم نه بر امر قُل	تا برد فیض از ضمیرت عقل کُل
علم جویی نفی کن علم یقین	عین بین بر حرف نفی علم دین
وقت خواهی تقوی دل کن شعار	تا که خوش وقتی ببینی بیشمار
حال خواهی چون الف بگذر ز خم	تا شوی در حلّ مشکله علم
بسط خواهی چون بط از بحر خطر	مهر سلوت در دل آر و برگذر
فیض جویی محو ساز از ضیق دل	نقطه لوح وجود آب و گل
قرب جویی همچو عنقا در طلب	از پس قاف قناعت جوی ربّ
جذبه خواهی در چه درد و بلا	ذئب همت جو چو یوسف از خطا
دردت ار باید ز حضرت بر دوام	چون الف در روز و شبها جو قیام
شکر خواهی صافی کأس ادب	بر سر آور تا ز حق یابی طرب
صحو جویی صحبت از بت دور دار	تا ز وجه حق شود طرفت نهار
کشف جویی شیر شهوت را عنان	درکف آور تا شوی اهل عیان

شبهای قدر ماه مبارک را با ملال و پریشانی، همین قدر شد؛ لباس، پیراهن و زیر جامه و عبا از بازار ابتیاع کردم. با این گوش و دست و غیره

توانستم بروم حمام، سر و تن پاک شسته > پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک اندازک، مشرف به حرم محترم شدم. تا قوه ماندن و احیا داشتن، داشتم، ماندم و مراجعت به منزل کردم.

شاکر نعمت الهی بودم از اینکه سی تومان در شیراز، از مرحمت‌های والا شاهزاده حاجی معتمدالدوله، نزد حاجی میرزا کریم صراف، امانت برای روز نیک و بد گذاشته بودم و در همین ایام دزد بردگی و بیماری، آن مبلغ را به حواله حاجی میرزا عبدالله‌خان، که در کاظمین و کربلا با خانه و عمارت و دستگاه است و مجاورت دارد، به این بینوا رسانیده و با نوا شدم، برای خرج معطل نبودم.

غرّه ماه شوال که عید صیام است، به حرم محترم مشرف شدم؛ بعد از گریه بسیار و اتمام زیارت مخصوص، از حضرت ابی عبدالله(ع)، اذن مرخصی خواستم و بیرون آمدم. احوال گوشم بهتر شد، طبیعت هم مطیع گردید، ولی دست در گردن بود.

[مسیب]

بیست و یکم شوال که اوّل میزان بود، زیارت وداع خوانده، یک دو نفر همسفر هندی و حله‌ای پیدا کردم که با طرّاده، خود را به قرنطینه مسیب برسانم. بعد از ظهر شنبه، بیست و یکم شهر شوال، آن مختصر اسبابی که داشتم، با خورجین و فرش به طرّاده حمل دادم، خودم با خدمتکارم، آهسته - آهسته، از دروازه بغداد بیرون آمده، به طرّاده رسیدیم، نشستیم؛ از دلتنگی این اشعار را به رشته نظم کشیدم:

آه و افسوس که با درد و غم و ناله‌زار	شدم از کرب و بلا دور و قرین با تیمار
با دل خسته و با این تن بیمار و علیل	روی کردم به مسیب ولی از غصه فکار
بر لب شط مسیب چو رسیدم به خروش	ناله کردم به طریقی که کند ابر بهار
گفتم ای آب تو در کرب و بلا رفتی و بود	به دل شاه شهیدان ز برای تو شرار
کوفیان را همه سیراب همی کردی و داشت	بهر یک جرعه تو ناله سکینه چو هزار
بود از آب فراتم همه اینگونه سؤال	با چنان حال که نه صبر مرا بُد نه قرار

ناگه از چارطرف چند تن از عسکر روم بگرفتند میانم ز یمین و یسار
 به سوی خان مسیب به قرنطین بردند چه قرنطین که بسی بود به از اول بار
 من و با سیدک هندی و با آدم خوش بفرکنیم به یک طاق نما با هم بار
 رئیس این قرنطینه سید مصطفی بود، از اهل سلیمانیه؛ شخص معقولی،
 مؤدب؛ با من کمال مهربانی را به جای آورد، همین [که] فهمید از اهل طبع
 هستم.

درین قرنطینه به طور اردو بازار، یک طرف چادر کسبه مأکولات موجود
 بود. آشپزی، خبازی، همیه عطاری، سایر ملزومات حاضر. فقرای قرنطینه را از
 دولت عثمانی روزی یک چارک نان و یک قمری تفضلاً می دهند بدون اکراه.
 بیست و چهارم شوال، پست به بغداد می رفت، مراسله خصوصیت آمیزی
 به جناب میرزا محمدخان، کارپرداز اول دولت علیّه، و مقیم بغداد نوشتم و
 ماندن در قرنطینه فیض افندی و پول دادن و صدمات توقف کربلا را شرح
 دادم، جواب دو روز بعد آمد؛ با کمال مهربانی، که ان شاء الله تلافی صدمات، در
 بغداد خواهد شد و نوشته ای از حکیم باشی کل، که از حاجی میرزا مشتری، وجه
 مطالبه مکنید، با کمال احترام بعد از اتمام قرنطینه، او را روانه نمائید، والسلام.
 بعد از رسیدن این نوشته، سید مصطفی بر احترامم افزود. اغلب روزها تا
 شام به مصاحبت ایشان مشغول بودم و هجو قرنطینه فیض افندی را می خواندم،
 از نیک ذاتی که داشت، می گفت: راضی نیستم؛ ولی در باطن، خوشش می آمد.
 این چند شعر را در تعریف قرنطینه مسیب گفتم.^۱
 دوم ذیقعه که تذکره آزادی از قرنطینه را دادند، سید مصطفی محض
 مهربانی، می گفت: خیلی دلم می خواهد همیشه با هم باشیم؛ با ایشان وداع کرده،
 شب را در مسیب، مهمان احمدبیک نایب بودم، که شب مرا مهمانی خوبی نمود؛
 سگش به حسن قزوینی نایب کربلا، شرف دارد؛ مالکی، برای من کرایه کرد، چهارم
 ماه مرا راه انداخت.

قرنطین مسیب احمدم شد بود از هواداران

۱. جای اشعار در نسخه نانوخته است.

به سوی خان محمودی روانم کرد با یاران
ز مکه باز گشتم دیدم اندر کربلا محنت
... خوانندم اخیار جهان از خیل ابراران
عجب نبود شود گر عاقبت محمود در گیتی
کسی کاندر طریق خیر تازد چون سبکباران
دلا راهی به جز کوی حسین ابن علی مسپر
اگر اندر زمانه باشی از نیکان و هشیاران
ز بهر آنکه در روز جزا مهر و ولای او
سوی جنت کشاندت به خوبی چون پرستاران
من و توفیق بی پایان ندانم خواب می بینم
غلط گفتم سعادت باشد و هستم ز بیداران
طواف کعبه ام تکمیل در کرب و بلا بالله
از آن غمها که من دیدم ز دزدان و ز مکاران
مرا یزدان سرشته دل ز مهر آل پیغمبر
یقین دارم که هستم روز محشر از نکوکاران
چو فردا کاظمینم شود منزل بدان درگه
بخوام ریخت از مژگان گهر مانده باران

[کاظمین]

ششم ماه ذیقعه، با کمال سعادت و سلامتی به کاظمین رسیدیم. به حمام
رفته، بعد از غسل زیارت و مشرف شدن به حرم، عرض شد:

مرا سعادت و اقبال و بخت آمد یار	ز بهر طوف حریم دو حجت دادار
به آستانه شاهان چو پای بنهادم	سر از شرف برساندم به اختر سیار
تبارک الله از این بارگه که پایه او	نهاده بر زیر فرق مشتری معمار
چو اهل حاج به حرمت روان شدم به حرم	پی زیارت شاهان ایزدی دیدار
زهی ستوده رواق و زهی خجسته حریم	که جبرئیل بود حاجیش به لیل و نهار
به یک ضریح دو صندوق علم ربّانی	فرشتگان ز پی طوفشان هزار هزار

یکی امام امم پاک موسی جعفر
 پس از زیارت آن هر دو سبط پاک بتول
 دگر تقی جواد آفتاب شرع و تبار
 دلم چو آینه گردید مطلع انوار
 تو ای خدای به حبّ و ولای این دو امام
 مرا ببر ز جهان این امید بنده برآر
 به منزل که دم در صحن، معین شده بود، رفتم. این قطعه عرض شد:
 این بارگه که پایه‌اش از عرش برتر است
 فرخنده آستانه موسی ابن جعفر است
 سبط رسول حجت هفتم امام دین
 کز نور قبه‌اش همه عالم منور است
 باب الحوائج است همیشه به انس و جن
 روی نیاز شاه و گدا سوی این در است
 در یک حرم غنوده دو سلطان حق‌پرست
 این طرفه بارگه صدف آن دو گوهر است
 موسی کاظم آن یک و این دیگری جواد
 جبریل خاکروب حرمشان به شهپر است
 مهر و هوای این شرف و عزّ و دولت است
 حبّ و ولای آن چو بشت است و کوثر است
 یک طوف طواف در حرم این دو نور پاک
 اندر جهان مقابل صد حجّ اکبر است
 یک دم ز آستانه ایشان مشو جدا
 گر شوق ایمنی تو از روز محشر است
 ای مشتری مگویی به جز مدح و منقبت
 کز هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است
 روز بیست و هفتم، به دیدن من آمد شیخ محمّد، ولد مرحوم میرزا حسن،
 کلیددار سابق کربلا. بیست و هشتم، که به بازدیدش رفتم، در تعریف صحن
 شعر خواست، عرض کردم:
 زهی عالی بنا صحنی که پنداری جنان استی

همه اوصاف جنت از فضای او عیان استی
نهاده گوئیا بر پشت ماهی پایه معمارش
که از رفعت گذشته قبه‌اش از آسمان استی
غنوده در همایون قصر وی دو حجّت یزدان
که هر یک از ازل فرمانده کون و مکان استی
همه شاهان عالم خادمند این شهریاران را
یکی ز ایشان بهین عمّاشه صاحبقران استی
ستوده معتمددوله ملک فرهاد شه کایزد
معینش درهمه کار آشکارا و نهان استی
ز پاکّی عقیدت بانی این صحن عالی شد
از این خدمت به گیتی زنده نامش جاودان استی
نکرده هیچ کس کار ثواب این گونه در عالم
مگر آن کس که با تأیید یزدان هم عنان استی
دو سبط مصطفی گشتند از این اخلاص او شادان
خوشا آن کس کزو سبط پیمبر شادمان استی
بقای عمر و دولت باد این عم شهنشه را
که از یمن مدیحش مشتری با نام و نان استی
[بغداد]

بیست و نهم ذیقعدّه، میرزا محمودخان کارپرداز، رقعّه نوشت. به گاری
نشسته، رفتم بغداد، از ملاقات ایشان خوشوقت شدم؛ این قطعّه گفته شد:
زین پس مکن ای دل صفت خوبی بغداد
صد لعن به منصور که بنیادش بنهاد
شهری که بود مسکن هفتادو دو ملت
البته در او مردم دانا نزیّد شاد
غیر از ... و سنی و نصارا و یهودی
آدم نه درین شهر چه در تیر چه مرداد
از قفّه و از دجله و طرّاده و کشتیش
مگذر که شود خاطرت از رنج و غم آزاد

۱. فرهاد میرزا معتمدالدوله، عموی ناصرالدین شاه است که در توسعه حرم کاظمین خدماتی انجام داده و مزار وی نیز در آن مکان مقدّس است.

سلخ‌ماه را در بغداد، خدمت میرزا محمودخان، بسر بردم. در تدارک راه برای بنده، کمال دلسوزی را به جا آورد؛ کجاوه‌خوبی برای نشستن، یک شیشه گینه گینه، چون هنوز کسالت باقی بود، لطف فرمود، شلوار ماهوت، جلیقه به جهت گرمی که سرما نخورم، قند و چای، تا کرمانشاه محبت کرد؛ یک خدمتکار دیگر به جهت آسودگی همراهم نمود؛ به نایب خانقی سفارشی نوشت، مشکل رقص را بخواند. غره ماه آمدیم به یعقوبیه.

به یعقوبیه یوسف طلعتانند که آرام دل و آشوب جانند...

با بعضی از زوار به جهت زیارت صاحب^۱ [ع]، مصمم شدیم، بعضی دیگر پیش از مشرف شدن به عتبات، به صاحب [ع] رفته بودند. شب سیم ماه، اسبابی که باید در جزائیه سپرده شود، علیحده در خورجین دیگر نهاده، به قدر کفاف دو سه روزه ماندن [در] صاحب، اسباب برداشته، با دو نفر نوکر، نماز صبح را خوانده، با زوار راه افتادیم:

روشن سپیده دم چو ز خورشید شد جهان	جستم ز جای خویشان آسوده از غمان
از بهر خاکبوس شه‌دین امام عصر	بستم ز روی شوق کمرتنگ بر میان
با چند تن مسافر و زائر به انبساط	رفتیم زی ^۲ جزائیه خرسند و شادمان
هم بود فصل معتدل و هم طریق، امن	هم همدم موافق و هم یار مهربان
اندر جزائیه برسیدیم بی‌گزند	کردیم شکر بار خداوند غیب دان
در آن مکان به مرد امینی سپرده شد	سیم و زر و تجمل آن طرفه کاروان
من بنده را که هیچ نبود از منال و مال	جز اندکی دلم ز ستم بود در امان
بشنیده بودم آن که ز بیداد راهزنش	بسیار کس نهاد در آن راه مال و جان
خانی که بوده شهره به نجار بهر خلق	شد جایگاه و منزل هم پیر و هم جوان

[جزائیه]

۱. منظور سرداب مقدس در سامرا است که محل غیبت امام عصر (عج) بوده.

۲. سوی.

جزائیه جای خوبی است. ظهر رسیدیم؛ مثل سایر زائرین، خورجین و فرش زیادی را سپرده، نصف شب چهارم ماه، به راه افتادیم.

[خان نجار]

چهارم ماه در خان نجار بودیم.

[سامره]

با سعادت و صحّت و سلامتی پنجم ماه ذیحجه، به صاحب (ع) رسیدیم؛
عرض شد:

لوحش الله کوی وشهر حجت ثانی عشر
گر فرشته بود در آنجا حشر اندر حشر
دیده بر در گوش بر فرمان همه افرشتگان
تا برون آید شه و در دست تیغ جان شکر
بر در آن شهر بنهادم چو پای از راه شوق
دیدم افزون از بهشت او را جمال و زیب و فرّ
می بیاید خلد خواند آنجای را نه سامره
زان که دیدم قدسیان آنجا فزون از حدّ و مر
هست در آتش صفا و حسن روی حورعین
هست از خاکش ملایک اطهر از بال و پر
قبه او نور بخشاید به ماه و آفتاب
گرد ایوانش بود جبریل را کحلّ بصّر
چون به راهی حاج از رحمت خدای عرش را
باشد اندر روز و شب بر زائران او نظر
خاک او سوی فردوس برین روح الامین
بهر زلف و گیسوی حوران برد شام و سحر
هر که فیروزی و نصرت خواهد از پروردگار

از منش بر گوی گردد سوی صاحب بی سپر
چون رسم زوار در مراجعت از اماکن متبرّکه، به جهت کمی مخارج،
عجله دارند، دو روز بیشتر در صاحب (ع)، توقف نکردند؛ با وجودی که مثل

عید اضحی، عید بزرگواری، نزدیک درک عرفه، در آستان سه امام ثواب^۱ داشت، هر چه اصرار کردم اقلاً سه چهار نفر بمانند، قبول نکردند؛ باچشم گریان و تأسف بیشمار، زیارت وداع خوانده، یوم الترویبه^۲ به طرف جزائیه مراجعت شد. در آنجا گفتم:

خرم و شاد سحرگه ز حضور سه امام	خواستم اذن وطن باشرف و عز تمام
نه به تن خستگی ره نه به دل رنگ گنه	نه به خاطر ز غم آسیب نه در جسم آلام
با احبّا به تن آسایی و شادی رفتیم	تا جزائیه که آن مرد امین داشت مقام
آنچه اندر بر او بود گرفتیم همه	آفرین باد به آن مرد نکوکار همام
یک نیازی ز ره مهر بدادیم او را	کرد تحسین که چنین است ره و رسم کرام
پس دعا گفت و به یاران همگی کرد وداع	ما از او خوشدل و از ما شده او شیرین کام
از جزائیه به آسودگی و خرسندی	بنهادیم سوی راه عجم یکسره گام
لیکن از واهمه دزد عرب در شب تار	خواب در دیده ما غمزندگان بود حرام
چه ره پر خطری بود و چه بیداد گران	که ربوندی مهر از فلک آینه فام
روز عرفه در جزائیه بودیم.	

[شهروان]

نصف شب عید به راه افتاده، به طرف شهروان روانه شدیم؛ هر ساعت، هنگامه غریبی، از حرامی حرامی، بلند می شد؛ لله الحمد، بدون خطر به شهروان رسیدیم.

سپیده دم آمدیم به منزل شهروان
 ز خستگی تن دژم شمیده از غم روان
 ز حال خود دم مزن ز مال غافل مشو
 دلا چو منزل کنی به ساحت شهروان
 هزار دزد و دغل، ستمگر و بد عمل
 در آن زمین دیدمی، شده پی هم روان

۱. در نسخه <صواب> آمده است.

۲. روز هشتم ماه ذی الحجّه.

ز زائران چند تن بیاد دادند مال
همه به هم داشتند ز جور دزد الامان
تمام دشت آب بود از آن بماندم شگفت
یکی ز یاران مرا بگفت کی نکته دان
به شهروان دختری است ز خیل عثمانیان
درین زمین کرده وقف ز جهل آب روان
که هر زمانی ز راه رسند زوآر شاه
به راه جاری کنند مر آب را ناگهان
که در گل افتند و لای گروه بی دست و پای
روان شیخین از او همی شود شادمان
بگفتم ای دخترک به دوزخش جای باد
هزار لعنت بر او ز کردگار جهان
از شهروان، وقت طلوع فجر روز یازدهم ماه، به راه افتادیم؛ در میان تپه
ماهورها، چند نفر از زوآر سابق را لخت کرده بودند، یک نفر هم کشته [شده]
بود.

[قزل رباط]

در منزل قزل رباط گفته شد:

از شهروان به وقت سحر با هزار بیم	سوی قزل رباط برانندیم ای ندیم
وقت نهار منزل ما شد قزل رباط	در آن زمین شدیم به صد خوشدلی مقیم
لیکن ز شرّ مردم آنجا خبر شدیم	کان فرقه راست صبح و مسا عادت ذمیم
دزدند و بی مروّت و بدخواه و نابکار	خونخواره و ستمگر و خیره سر و لئیم
نبود شبی که از ستم آن بد اختران	بر اوج چرخ می نرسد ناله یتیم
در دست دزدها همه دَبوسها زقیر	کز ضرب او شود دل بیچارگان دو نیم
هر یک دونده از پی زائر به سان برق	از بهر مال بردن و همیان زرّ و سیم
من تا سحر نخفتم و می گفتمی مدام	فریادرس به خلق تو یا ربّ و یا رحیم
این فرقه از قهر خود اندر حیاتشان	برزن به جان شراره ای از آتش جهیم

دوازدهم شهر ذیحجه منزل قزلرباط بود.

[خانقی]

نصف شب سیزدهم، به طرف خانقی راه افتادیم؛ نزدیک ظهر منزل رسیدیم. زوار زیاد هم از عجم، آمده بودند، کربلا می‌رفتند؛ از دست نایب خانقی گله داشتند:

خانقی شهره اگر در عرب و در عجم است
عرب آنجای فزون است و عجم سخت کم است
همچو بغداد که آبادی او باد خراب
شیعیان را به شب و روز ز سنی ستم است
قطره آب ننوشیده کس آنجا به خوشی
زان که آمیخته خاکش همه با رنج و غم است
این قدر کاوش عشار بود بر زوار
کز بیان کردن او مرد سخندان، بکم است
وای از آن نایب ایران دغل اسمعیل
گرچه نزدیک خردمند وجودش عدم است
نتواند بکند دفع ستم از زوار
زان که از دولت عثمانیه‌اش پُر شکم است
یار با قافله‌ها، لیک شریک است به دزد
آن دو سر قاف ندانم ز کدامین چشم است
ای وزیر دول خارجه معزولش کن
مایهٔ عزل وی از حضرت تو یک رقم است
مشتری، شکوه مکن، هیچ مگو خرّم باش
که غم و شادی ما شکر و حنظل به هم است

[قصر شیرین]

صبح چهاردهم، نماز خوانده، از خانقی راه افتادیم به طرف قصر شیرین؛ از
برج سرحد که عسکر عثمانی قراول دارد، چون گذشتیم، سجده شکر به جای
آوردیم که از دزدها نجات یافتیم؛ در قصر شیرین گفته شد:
به سوی قصر شیرینت دلا روزی گذر باید
اگر از حالت فرهاد مسکینت خبر باید
ببین ایوان خسرو را شده از آه او ویران
ولیکن این سخن را در دل عاقل اثر باید
به گیتی هر که خواهد وصل چون شیرین نکاری را
همش در خانه نقل و می همش در بدره زر باید
چو فرهاد آنکه او را نیست بر این هر سه فیروزی
طمع به کشتنش از وصل یار سیم بر باید
نباید کوهکن گردد ببايد جان کند از غم
ز سیم و زر درخت عشقبازی را ثمر باید
دلا گر اندر این عالم بخواهی عشق ورزیدن
تو را مانده پرویز گنج بیشمَر باید
همت چون بارئد باید به مجلس مطربی زیبا
هم اندر محفلت معشوق شیرین چون شکر باید
فراوان دید فرهاد از فراق و عشق شیرین غم
ز نقش طاق بستانت پیرسندت خبر باید
غرض نبود برای عاشقی جز خون دل خوردن
بگو عاشق شود آن را که خون اندر جگر باید
الله الحمد چون راه امن بود، نصف شب از قصر به راه افتادیم. نزدیک به پل
ذهاب باران زیاد، باریدن گرفت؛ خدا رحم کرد، چیزی به منزل نمانده بود، من
که در کجاوه بودم، ولی بر دیگران تلخ گذشت، تا به منزل رسیدند، متصل
باران می بارید. در آن منزل گفته شد:

در سر پل ذهاب نکن منزل ای پسر
 کانجا بیفتد خر تو در گل ای پسر
 با مردم مجرب و دانا سفر بکن
 شاید که تجربت بکنی حاصل ای پسر
 در منزلی که هستی و باران بیباردی
 هرگز مشو به رفتن مستعجل ای پسر
 کاندر میانره کند ابر آنچنان نمت
 که آری برون خروش و فغان از دل ای پسر
 بشنو نصیحت پدر پیر خسته را
 تا در سفر خرد شَوَدَت کامل ای پسر
 کَراندام آنکه که بوده است پیش از این
 کانجای طاق ساخته و محفل ای پسر
 باران به پای طاق چنان ریخت بر سرم
 کز گل بیوفتاد مرا محمل ای پسر
 مانند موش آب کشیده شدم به راه
 گردید عقل از سر من زایل ای پسر
 بالای طاق از یخ و سنگ و نسیم برف
 شد مشتری به مردن خود مایل ای پسر
 اول آفتاب هفدهم ماه، راه افتادیم؛ کم کم باران می بارید؛ در وسط راه
 قدری آفتاب شد، باز نزدیک پای، باران باریدن گرفت، بالای طاق گرفتار برف
 شدیم، تا به منزل رسیدیم. در میان طاق گفته شد:

لرز لرزان و به اندوه تمام	به میان طاق مرا گشت مقام
آتشی کردم و چون گرم شدم	بفرستاد برم ابر پیام
گفت فردا به نثار قدمت	ریزم از راه کرم نقره خام
تا که شکوه نکنی از گل و لای	آب را سخت کنم همچو رخام

ریش بگرفتم و در پاسخ ابر
با دو صد عجز بدادم پیغام
که به خیر تو مرا نیست امید
مرسان شر به من گمشده نام
ابر از رعد چنان تیزی داد
که بلرزید هوای در و بام
میغ یکسو بشد و برف استاد
خوش به جنگل بنمودیم خرام
آرزو کرد دل ای کاش که بود
می که نوشیدمی از وی دو سه جام
شب را برف زیاد باریده بود، ولی صبح آفتاب شد، به راه افتادیم؛ درختان
جنگل تماشا داشت از برف؛ مثل پرّ حواصل. از جنگل که بیرون آمدیم، جای
آن داشت که قصیده کمال اسمعیل را در روزنامه بنگارم.

[کرنند]

هجدهم ماه، منزل کرنند بود:
معروف به گیتی همه جا نام کرنند است
همسایه خورشید در و بام کرنند است
با چشم دل آنجای نظر کن که ببینی
تشریف هوا راست به اندام کرنند است
می خوردن عشاق به هنگام بهاران
در سایه بید و گل بادام کزند است
از صبح نشابور دو صد بار نکوتر
در دیده ارباب خرد شام کرنند است
ای آنکه تنت خسته شد از برف و ز باران
آسودگی از رنج به حمام کرنند است
کانجا بیچه دلاک خوشی دیدم دلخواه
گفتند که این سرو گل اندام کرنند است
زر دادم و بر کام دلم خدمت او بود
گفتا که عطایت به من انعام کرنند است
سر حدّ عراق عرب از بیم دلیران
چون توسن بدخوی فلک رام کرنند است

کرمانشه با آن همه نعمت که ببینی
 آباد به اعزاز و به اکرام کردند است
 شب را در کردند، صاحب خانه، کرسی به جهت ما علیحده گذاشت؛
 استراحت کردم، ولی نزدیک بود تنبل بشوم.

[هارون آباد]

لا علاج، آفتاب که طلوع [کرد]، به طرف هارون آباد روانه شدیم؛ بعد از
 ظهر، منزل رسیدیم. این قطعه در هارون آباد به مناسبت گفته شد:
 به آن منزل رسیدم من که، هارون کرده آبادش
 ز بچو کر کلهرها نمی باید کنم یادش
 به خاک و باد او گفتم بدی باشد که من آنجا
 ندیدم هیچ نیکویی نه از خاکش نه از یادش
 بدان سان در فروش مال جان سازند خلق او
 که گویی هر یکی را بوده شیطان پیر و استادش
 اگر اسبی بود صد ساله سازندش چنان فربه
 تو گویی کز شر او رخس رستم مادیان زادش
 یکی اسبی خریدم من به از شبدیز پرویزی
 سوارش چون شدم دیدم بسی سست است بنیادش
 چو از سَنَس پرسیدم مرا گفتند سی و چهل
 ولی اهل نظر گفتند از هفتاد و هشتادش
 یکی گفتم مرا کی مشتری این اسب را بی شک
 که طوفان برون آورده نوح از شط بغدادش
 زیاران من آنجا یک نفر بخرید یا بویی
 بماند از قافله واپس نمی دانم چه افتادش
 میفکن اندر آنجا بار، بیغوله است ایوانش
 مکن آن جایگه منزل که ویرانست آبادش
 روز نوزدهم شهر، در هارون شب کردیم. قافله زیاد از اطراف، به جهت
 شرفیابی عتبات، در خانه‌ها و طویله‌ها منزل کرده بودند، بعضی آشنایان طهران

که مرا دیدند، حیرت کردند؛ گفتند: در طهران معروف بود [که] در راه مکه، به رحمت خدا پیوسته [ای]؟ گفتم: کاش چنین بود.

[ماهی دشت]

شب به طرف ماهی [دشت] روانه شدیم.
فریاد ز ماهی دشت کانجا گِل بسیار است
افتاده به گل آنجا صد قافله با بار است
گهی برف گهی باران بر فرق سر یاران
ای وای بر آن کس کو بی موزه و دستار است
گوئی تو که با خاکش بسرشته سریش و قیر
از گِل نتواند خواست مردی که گران بار است
خلقش علی‌اللهی هستند و از این دعوی
هر کس که خردمند است زان طایفه بیزار است
...از ره نرود هرگز با وسوسه شیطان

اندر پی آن فرقه آنرا که خدا یار است

[کرمانشاه]

در منزل ماهی دشت شنیدم حشمةالدوله در کرمانشاه تشریف دارند، خوشوقت شدم. شب راه افتاده، روز بیستم وارد کرمانشاه شدیم.

خوشا به روز ورود بلاد کرمانشاه	که برگذشت سر مشتری ز تارک ماه
دلم ز دیدن یاران و دوستان قدیم	قرین شادی و عیش آمد و رفیق رفاه
عجب دیار پر از نعمتی بود کانجا	بلای قحط و غلا هیچگه نیافته رها
چو یک فلوس دهی در بهای نان و خورش	دگر گرسنه نگردی به مدّت یک ماه
ز فرّ مقدم و از عدل حشمةالدوله	که کردگارش دارد ز حادثات نگاه
شده ولایت کرمانشهان چنان آباد	که با بهشت زند به ناز نعمت و جاه
مرا به نزد خود آن شاهزاده والا	بخواند و برتریم داد از همه اشباه
به یک قصیده که اندر حضور او خواندم	عطا نمود با این بنده اشرفی پنجاه

۱. گروهی که در مورد امیر المؤمنین (ع)، غلوّ می‌کنند...

همیشه باد به فرماندهی و بخت بلند معین و یاور بادش همیشه عون اله نواب اشرف والا، حشمةالدوله، عبدالله میرزا - دام اجلاله - به جهت سابقه ولی نعمتی شاهزاده مغفور، حشمةالدوله حمزه میرزا، کمال مداح نوازی را به جای آوردند؛ خصوص اسدالله خان، و بیچاره میرزا مهدی مهندس باشی، به ناخوشی سختی مبتلا بود؛ مشکل جانی بیرون ببرد.

[بیستون]

بیست و سیم، از کرمانشاه به طرف بیستون روانه شدیم. کاشکی بیستون نبود آباد کندی از تیشه اش ز بن فرهاد گرچه سر منزل فرحناکی است از هوایش روان غمزده، شاد لیک بسیار بد گذشت به من که به صد نامه شرح نتوان داد راست گویم به نیم شب گفتی ز مهریرش سرشته اند به باد دادم اندر بهای هیمه تر تا دم صبح زر و سیم زیاد هیچ از آتشش نگشتم گرم لعن بادا بر آن خراب آباد بامدادن چو گشت نوبت بار برکشیدم ز جان و دل فریاد عصری به منزل بیستون رسیدیم. خستگی خیلی تأثیر کرد؛ باد زیاد می وزید سرد؛ هرچه خواستم به سبب آتش خود را گرم کنم، ممکن نشد، شام خورده، خوابیدم. پرستاران خیلی محافظت مرا می نمودند، از آنها راضی بودم.

[صحنه]

صبح علی الطلوع بیست و چهارم ماه، به طرف صحنه روانه شدیم. صحنه، خوب جایی از حیثیت آب و هوا است، آنجا منزل خوبی قسمت شد.

[کنگاور]

در بیست و پنجم، به طرف کنگاور روانه شدیم، در رسیدن به منزل گفته شد:

گر دزد و دغل خواهی روی آر به کنگاور کان قصبه پر دزد است شیطان به همه یاور
رو از دگری می پرس از شومی آن منزل بر این سخنان من گر نیست تو را باور
تا بر تو شود پیدا دعوی من شیدا از پای برندت کفش دستار و کلاه از سر

دزدان قوی چنگند آن جای به هر گوشه
در چشم نیاید خواب از بیم در آن منزل
در راسته بازارش بنشسته ز هر ملت
یک قصر بدیدم من از سنگ و شده ویران
گفتند بنای او از دختر نمرود است
گر صدق بیان من خواهی به عیان بینی
خاصه ز لرستانی و ز ایل خزل یکسر
از بس که هیاهوی ات از اکبر و از اصغر
فرقی ندهد دانا از مؤمن و از کافر
کاندر صفت و مدحش عاجز شده دانشور
کش پایه نهاده بود بر تارک دو پیکر
رو کن سوی کنگاور آثار ورا بنگر

[فرسفیج]

از کنگاور به فرسفیج می رود. کوه الوند همدان چشم انداز راه است. هوا سرد بود، رفیق کجاوه‌ام که یکی از مجاورین کربلاست، به طهران کار دارد، در راه تب کرد، مرا به تعب انداخت. در فرسفیج، منزل گرم خوبی قسمت شد. در آن منزل گفته شد:

زی فرسفیج چون ز کنگاور فرو بستیم بار
دست و پای من برفت از برف و از سرما ز کار
خود تو گفتی اندر آن صحرا نسیم زمهریر
هر زمان آید به رویم از یمین و از یسار
هیچکس را دم زدن یارا از آن ما نبود
الامان زان باد و سردی دوستاران زینهار
تا مگر زودی به منزل زان بیابان در رسیم
همرهان را چشم همچون برف شد در انتظار
گاه گریه، گاه ناله، گاه فریاد و خروش
شیخ و شاب و پیر و برنا از صغار و از کبار
از هوا می آمدی چون آرد از غربال برف
از زمین هی آب می جوشید چون دریا کنار
مركبان مانده کشتی روان بر روی آب
تا به منزل در رسیدیم و بیفکندیم بار
همه بسیار آتش کرده و گشتیم گرم

بعد از آن هر یک نهاده دیگ خود بر روی بار

شام چون آماده شد خوردیم و خفتیم و سحر

خواستیم از جای از بهر دوگانه اگردگار

[نهنج]

امروز که بیست و هفتم ذیحجه است، باید به نهنج خان باباخان رفت. در هنگام حکومت نوآب، محمد امین میرزا، در ملایر آشنا و دوست، خیلی در نهنج داشتیم؛ از جمله شیر علیخان. عصری به منزل رسیدیم، مهمان شیرعلیخان بودم. در آنجا گفته شد:

نهنج ملک ملایر چو بهشت عدن است

آب و خاکش به صفت راحت جان است و تن است

مردمانش همه بسرشته ز مهرند و وفا

هر یک از عقل و خرد زینت صد انجمن است

گلستانی که بود شیر علیخانیش میر

اندر او محفل آسایش اهل سخن است

از بر شاخ گل و بر سر سرو و سمنش

بلبلان نغمه سرا فاخته اش چنگ زن است

پسرانش همه غلمان وش و حورا نسبند

دل من در خم زلف همگی مرتهن است

همه طنّاز و شکر بوسه و شیرین دهند

خاصه آن مه که خجّل از لب لعلش لبّ است

زلف از روی چو یک سوی کند پنداری

گل به خرّوار بود عنبر ساودغن به من است

دل من شیفته هیچ نگاری نشود

تا که آن شاهد شکر لب معشوق من است

دوستی من و او بی حسد و جور رقیب

مَثَل خسرو و شیرین و غم کوهکن است
صبح بعد از نماز و خوردن چای شیر، از منزل شیرعلیخان و نهنج بار
کردیم به طرف دیزآباد. متصل برف و مه می آمد. حالت رفیق کجاوهم، بهتر
است؛ شکر کردم؛ و گرنه باید در نهنج بمانیم.

[دیزآباد]

بیست و هشتم، دیزآباد رسیدیم. گفته شد:
هزار داد ز سرمای راه دیزآباد
درست گفتمی کز زمهریر آید یاد
شدیم دور ز خاک نهنج چو یک فرسنگ
تمام خلق ز سرما شدیم در فریاد
زبان به کام همه کاروانیان افسرد
چنانکه رفت جواب و سؤالشان از یاد
گهی ز میغ بشد تار جامه‌ها پرپر
گهی ز صولت سردی دماغها پر باد
نعوذ بالله از آن راه سخت دور و دراز
چنانکه فرسخ هفتش بدیده اند هفتاد
خوشا هوای بهاران و فصل تابستان
که هر مسافر در کوه و دشت باشد شاد
ز سبزه بستر و بالین کند بخسبد خوش
به زیر سایه سرو و صنوبر و شمشاد
اگر رفیق موافق به هم رسد به سفر
در آن سفر همه جا داد عیش باید داد
غرض به فصل زمستان سفر سقر باشد
نصیب هیچ مسلمان پا برهنه مباد

[ساروق]

بیست و نهم، از دیزآباد به طرف ساروق روانه شدیم. ساروق از املاک
 میرزا علی قائم مقام است. حاجی میرزا بزرگ خان، پسر آقا نگذاشت کاروانسرا
 منزل کنم، مهمان ایشان بودم، خوش گذشت.
 چون سوی منزل ساروق سحر رو کردیم
 پی نگار نهنجی یاد ز یارو کردیم
 برسیدیم به منزل چو گرفتیم آرام
 یاد معشوق شکر بوسه خوشخو کردیم
 مژده دادند که آمد پسری سیم سرین
 سر راهش ز وفا با مژه جارو کردیم
 خستگی داشت دل غمزده زان راه دراز
 رفع آن خستگی از کشمش و گردو کردیم
 تا شبیخون نکند بر سر ما لشکر غم
 گرد خود ز آتش می قلعه و بارو کردیم
 چون بخوردیم دو سه جام از آن جوهر زر
 درد دیرینه خود را همه دارو کردیم
 یک برادر که به کرمانشه از ما ببرید
 مست گشتیم بسی یاد برارو کردیم
 صبح خورشید نیاورده برون سر از کوه
 سوی ایوان سیاوش همگی رو کردیم

[سیاوشان]

صبح، وقت حرکت به طرف سیاوشان، قدری سوقات، از قبیل کشمش و
 شیر و جوجه کشته و نان خوب، حاجی میرزا بزرگ خان، محبت کرد، معلوم
 است <قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری>؛ سیاوشان از املاک
 مستوفی الممالک است. سلخ در سیاوشان بودیم.

سیاوشان که بمنزلگه سیاوشند تمام ماه جمالد و پرنیان پوشند

به پشت گرمی مستوفی الممالک شاه ستیزه جوی تر از مردمان می نوشند...

[جهرود]

غرّه ماه محرم الحرام ۱۲۹۹، از سیاوشان به طرف جهرود روانه شدیم. هوا صاف و آفتاب خیلی طراوت داشت؛ قافله، زیاد در عبور بودند که به عتبات می رفتند؛ خصوص از اهل هرات. عصری منزل رسیدیم. آتشی افروخته، تدارک شام خوبی پرستاران کردند. خوردیم، خوابیدیم.

خوشا هوای فرح بخش ساحت جهرود	که در شمیمش خیزد نسیم عنبر و عود
به باغ و راغش دیدم به موسم دی ماه	همان طراوت دلخواه جنت موعود
به منزلی که مرا بود آمدی بر گوش	به هر دقیقه همی سخن نغمه داود
تمام مردم آن قریه سبط پیغمبر	حبیب یار خداوند احمد محمود
ولی به خانه ایشان هر آن که منزل کرد	به جز گرفتن زرشان نباشدی مقصود
مرا به منزل یک خانه خواه عهد قدیم	گذر فتاد و رسید و بگفت عز و ورود
فرودم آمدم اندر وثاق مولانا	ز جای جست و بکرد آنچه خواستم موجود
ز روی مهر و محبت چو بود خدمت وی	از او فراوان گردید خاطرم خشنود
اگر بخواهی اندر جهان تن آسائی	سراغ میر تقی کن رسی چو در جهرود

[قم]

دوم محرم، به جهت مشرف شدن به حضرت معصومه قم سلام الله علیها، حرکت کردیم؛ اگر چه راه دور بود، ولی به شوق زیارت، به هیچوجه خستگی دست نداد. غروب آفتاب وارد شهر شدیم. همین قدر شد، توانستم به حمام رفتم، به جهت غسل زیارت. بعد از شرفیابی حرم و سجده شکر به جای آوردن، منزل مراجعت کردم؛ تا وقت شام، این قطعه را عرض نمودم:

خوشا هوای خرم شادی فزای قم	گویی سرشته مشک ختن با هوای قم
یک ره به چشم دل نظری کن که بنگری	عرش خدای در حرم کبریای قم
از بهر بار دادن خیل ملک مدام	جبریل حاجب است به دولت سرای قم
چون این حریم دخت رسول است زین سبب	پیوسته باد بهشت زند بر فضای قم
در مشهد مقدس و قم نور واحدند	جانم فدای مشهد باد و فدای قم
خوبی صفا و مروه به صد سعی کرده ام	از خوبی و طراوت و لطف و صفای قم

همچون گل و گیاه بهشت مشک بوی
دارند بهره العجب از معجز مسیح
گل‌های تازه و تر و برگ و گیاه قم
خاک عبیر بوی و نسیم صبای قم
ای مشتری چو دولت و دین خواهی از خدای
برگوی صبح و شام مدیح و ثنای قم
یک روز در قم به جهت زیارت توقف شد.

[پل دلاک]

روز چهارم محرم صبح زود، قافله راه افتاد. منزل نزدیک بود. بعد از ظهر سرپل رسیدیم. کاروانسرا، جمعیت زیاد [داشت]، کثیف بود؛ بد گذشت. آنجا گفته شد:

چون رسیدیم در پل دلاک	بهر قم گشت قلبها غمناک
از خدا خواستم که دیگر بار	قسمت من نماید ایزد پاک
به یکی صفه طویله تنگ	نشئه‌ام تخت گشت از تریاک
هر دم از سیم تلگراف زیاد	می‌زدم حرف مایه افلاک
پنجم ماه این چنین می‌داد	مشتری این سخنور چالاک
حال نزدیک ری رسیدستی	نامه‌ای کن روان به پاکت و لاک
ناگهان بانگ الرّحیل به گوش	آمد از قافله به ناله‌ای راک
زود جستم ز جای و توشه راه	چست بستم ز مهر بر فتراک
شربه آب من شکست آنجا	تشنگی شد نصیب این غمناک

[حوض سلطان]

صبح پنجم محرم، قافله به طرف حوض سلطان حرکت کرد. در راه کویر، گل و لای زیاد بود. از ترس، پیاده، خیلی راه رفتیم، تا آنکه به منزل رسیدیم. هر دو کاروانسرا پر از جمعیت بود. در وشه [ای] منزل کردیم. این قطعه در آن منزل گفته شد:

مرا حوض سلطان چو آمد مقام	کشیدم ز آب خنک انتقام
بخواندم یک اخلاص با فاتحه	به خرسندی روح صدر کرام
که آنجا یکی برکه دلپذیر	از او یادگار است بر خاص و عام
چنان تشنه گشتم به راه کویر	که خشکیده آمد زبانم به کام

مباد ای گروه مسافر نهید	در آن راه بی شربه آب، گام
که تفّ هوا تابش آفتاب	کند بر شما زندگانی حرام
فرو شد در این راه بهرام گور	میان کویر و از او ماند نام
کنم شکر یزدان که رنج سفر	به پایان رسید و شد اقبال رام
خوشا حال آنان که در راحتند	همه در حضر صبحدم تا به شام

[کناره‌گرد]

روز ششم محرم، از حوض به طرف کناره روانه شدیم. در راه از آب و گل، خیلی بد گذشت، کاروانسرا جا نبود، در قلعه رفتیم منزل کردیم، بعضی دوستان به استقبال سفریهای خود آمده بودند، از حیات من شکر می‌کردند که خبر مردنت رسیده بود.

کناره‌کرد مرا گشت چون مقرّ جلال	بیامدند همه دوستان به استقبال
به تندرستی من تحفه‌ها بیاوردند	ز نقل و قند و لباس و ز نعمت و زر و مال
یکی به خنده فرو ریخت تنگهای شکر	یکی ز گریه بیفشاند عقدهای لال
یکی بگفت که ای کاسته تن از محنت	به برّ و بحر بگو بر تو چون گذشت احوال
جواب دادم ایزد بود گواه زهی	که پیش دیده‌ من بوده‌اد در همه حال
چه مکه و چه مدینه چه کربلا چه نجف	دعا نمودمتان بالغدوّ والأصال
اگر چه دیدم و بردم ملال و رنج زیاد	ولی خیال شما بود دفع رنج ملال
به وقت سعی و طواف و به مشعر و عرفات	سؤال من این بود ز ایزد متعال
که دوستان مرا ای خدا چنین توفیق	بده به دوستی و حرمت محمد و آل

[حضرت عبدالعظیم]

روز هفتم ماه، با سلامتی از کناره‌گرد، حرکت به طرف طهران نمودیم، در حضرت عبدالعظیم (ع) که رسیدیم، چنان گمان کردم [که] اکنون نقل مکان کرده‌ام برای سفر مکه معظمه، آنچه صدمه رسیده بود، کلاً فراموش شد. این قطعه به شکرانه عرض شد:

ای همایون بارگاه خسرو عالی نسب

باهوای باغ خلدی با شکوه عرش رب

خوابگاه آن درخشان اختری کز نور او
 روشن و تابنده باشد مهر و مه در روز و شب
 زاده زهرا و حیدر حضرت عبدالعظیم
 خسرو ملک شاهنشاه دین عرب
 زائران را در حریمت از ره معنی طواف
 چون طواف قدسیان باشد به گرد عرش ربّ
 فرش درگاه ترا روح الامین گسترده پر
 کز غبارش زیب تاج خسروان شد بی عجب
 ای خدیو خطّه امکان که باشد حبّ تو
 کامرانی را اساس و رستگاری را سبب
 این خیر قول امام است این که طوف مرقدت
 هست چون طوف حریم پادشاه تشنه لب
 هر که را از معصیت تاریک بوده چشم دل
 گردد از این خاک درگاه تو بینایی طلب
 از تولای تو خواهم ایزد اندر روز حشر
 مشتری را بر به تن از مغفرت پوشد سلب
 بعد از شرفیابی حرم و زیارت و سجدات شکر، به حرم امامزاده حمزه
 مشرف شده، بیرون به کجاوه نشسته، داخل شهر شدیم.

[طهران]

از قم به قبله السادات، آقای میرزا محمدحسین آقا، خبر داده بودم و عریضه
 نوشته بودم که هفتم ماه خدمت خواهم رسید. اطاق بالاخانه‌ام را فرش کرده
 بودند، عصر وارد شدیم. غروب به خیابان رفته، برگشته، گفتم:
 این نه طهران و نه آن شهر که دیدم پیرار
 چون ز بهر سفر مگه فرو بستم بار
 رفتم و سیر جهان کردم و برگردیدم
 که بینم به این خلق، دگرگون شده کار

پسران جمله بَزک کرده به مانند عروس
که ز آرایش مشاطه شود طرفه نگار
جامه‌ها در بر هر ساده ز اطیش و به روس
خاصه با ... فرو جسته برون از شلوار
بسته‌اندی همه غداره خرابان تاتار
از چپ و راست در این زیر سپهر غدار
خوبرویان فرنگی همه با همسر خویش
دست بر دست به هر برزن و کوی و بازار
بهتر از لندن و پاریس شده دارالملک
از دل آراییی و از خوبی سرباز و سوار
هر خیابان چو گلستان ارم خرّم و سبز
ز گل و سنبل و ریحان و فراوان اشجار
قهوه‌خانه بسی از هر طرفی ساخته‌اند
نه یکی، نه ده، نه صد، که فزونتر ز هزار
ای بسا کوزه نارنج و ترنج و گل یاس
به لب برکه هر قهوه نهاده به قطار
ساتکینهای بلورین به کف ساده رخان
تالاب یکسره از چای عقیقین سرشار
هر فروشنده کت بر سر ...
گرم با مشتری خود به قرار و به مدار
سر هر راهگذر محتسب استاده پلیس
گُنت مُنت آمده بر جمله ایشان سالار
عیسوی گشته تو گویی همه مردم ری
نام از اسلام نمانده به صغار و به کبار
فرقه سیم‌سرین یاور و سرهنگ شده
به میان بسته به مانند کشیشان زَنار

همگی را به سر دوش علامات نشان
 بافته از زر و خطی به میان مسطروار
 آن یکی گوید هستم ز نظام کلنل
 این دگر گوید اطیشیم و تاج تبار
 همچو من از پی شان ساده پرستان فقیر
 به گروگان همه را دست و ز غم و بیم فشار
 چند و چون همگی از عشرات است و منات
 نرخ آن حلقه که بودی دو هزار و سه هزار
 من دل خسته که برگشته‌ام از این ره دور
 چه کنم آنکه نباشد به کفم یک دینار
 باید از بهر چنین کار روم گیرم زر
 از ملک زاده نیک اختر پاکیزه شعار
 آقای بزرگوار حاجی میرزا جواد - حفظه الله - محض مهمانی شب، از
 اندرون، بیرون تشریف آوردند؛ از زیارت جمالشان، جهان-جهان، سعادت
 روی آورد و روبوسی کردیم. حکیم باشی هم آمدند. سه روز دیگر از
 روضه‌خوانی آقا باقی مانده است، شکر کردم که به این فیض عظمی هم
 رسیدم. وقت اذان به مجلس روضه حاضر شدم. جناب امین خلوت و
 محمدابراهیم‌خان، پسر امین‌الدوله مرحوم هم آمدند؛ از این توفیق یافتن من به
 سفر مکه [و] مراجعت کردن، [اظهار خرسندی] نمودند. بسیاری از دوستان،
 روز هشتم ماه، به دیدن آمدند، به هر یک فراخورشان، سوقات مگه و مهر
 تسبیح کربلا، داده شد، کتاب *نزهة المجالس* هم به جناب امین خلوت تقدیم
 گردید.

روز بعد عاشورا، کاغذ به فرزندى عبدالوهاب نوشتم، با این اشعار به
 خراسان فرستادم:

نور چشم مشتری فرزند من عبدالوهاب
 ای پدر را بعد مرگ اندر زمانه یادگار
 گر خلف باشی تو خواهی یادگارم بود و بس
 ورنه اشعارم مرا بس یادگار پایدار

خیر دنیا گر همی خواهی و خیر آخرت
بندگی کن پاک یزدان را به هر لیل و نهار
از خداوند جهان نعمت بخواه و عزّ و جاه
بندگی کردن به ابنای زمان ماند نگار
از خداوند و رسول و عترتش دوری مکن
تا شوی در روزگار و روز محشر رستگار
هست چندی بی خبر هستی ز احوال پدر
گوش جان بگشای تا آگه شوی زین دلفکار
چون خداوند جهان داد استطاعت بهر من
مگه رفتن شد مرا واجب بدون اعتذار
بار بستم رفتم از طهران سوی قم شادمان
عزّ و نعمت در یمین و بخت و همّت در یسار
در حریم حضرت معصومه اندر این سفر
ایمنی کردم طلب از حضرت پروردگار
چون دوروزی ماندم اندر قم...
سوی کاشان رونهادم از پی دیدار یار
شهر کاشان چون عروسی در نظر آید مرا
خاصه آن ساعت که دیدم روی آن زیبا نگار
آتش عشقش چنان شد بر دلم افروخته
کز دو چشم جای اشک آمد برون گفתי شرار
توشه ره را ز رویش بوسه‌ای برداشتم
پس وداعش کرده و رفتم برون از آن دیار
سوی ملک اصفهان گشتم ز کاشان پی‌سپهر
بی غم و اندوه و رنج و محنت این روزگار
بودم اندر اصفهان یک روز در روز دوم
جانب شیراز گشتم با احبّای پی‌سپار
فارس را دیدم ز عدل شاهزاده معتمد
روح‌پرور چون بهشت و ایمن از هر گیردار
مدحتی خواندم به نزد شهریار ملک جم

داد پاداش ثنایم زرّ و سیم بیـشمار
 در مزار خواجه و شیخ اوستادان سخن
 هدیه بردم شمع روشن کردم اندر هر مزار
 گاه اندر هفت تن گه باغ نو گه باغ تخت
 بودم اندر عیش با شهزادگان نامدار
 هم پسرهای وصال و هم دگر دانشوران
 داشتند از روی مهر اندر وثاق من گذار
 تا سه هفته بودم اندر فارس مردی محترم
 کامجوی و کامیاب و کامران و کامکار
 هفته چارم سوی بندر با صد برگ و ساز
 روی آوردم به اقبال بلند و اقتدار
 کوههای سخت دیدم راههایی بس شگرف
 کز فراز و از نشیبش خیره ماندی هوشیار
 دشت ارژن با گدارپیرزن دیدم به راه
 سنگلاخ پر ز خاری دیدم اندر آن گذار
 چون پیاده طی نمودم آن ره صعب مهیب
 در میان درّه دختر، به شب گشتم دچار
 در گدوک دختر آخر اوفتادم از کمر
 وای از راه تلو آن گذار جان شکار
 آسمان گفتی زمین گردیده در زیر قدم
 می نمودی کهکشان چون شاهراه از هر کنار
 بالغرض پررنج و غم راهی که غول و دیو اگر
 آمدندی اندر آن ره زود کردند فرار
 من ز ضعف و ناتوانی با غلام خویشتن
 گه پیاده می شدم از محمل و گاهی سوار
 هشت منزل یا فزونتر شد چو طی اینگونه راه
 شد نمایان بندر و آن بحر ناپیدا کنار
 موج از دریا پیاپی آن چنان می شد به چرخ
 کز دل نظارگی می برد آرام و قرار

چون به بندر بار افکندند یکسر حاجیان
هر یکی با ناخدای عهد بریست استوار
تا دهد زر در جهاز او رود با ساز راه
روی سوی جدّه آر و بی غمان انتظار
تا ببینم حکمران بندر بوشهر را
من به دربار حکومت روی کردم شاد خوار
دیدم او را و ز من نیکو پذیرایی نمود
آن چنان کزوی شدم اندر حقیقت شرمسار
کس فرستاد از ملک تجار بندر بهر من
جای دلخواهی بشد از کشتی او خواستار
چون دو هفته شد تمام از سوی بصره در رسید
کشتی او چون سپهری در سکون و در مدار
چارصد پانصد تن از بغداد و بصره اهل حاج
جای داده بود آنجا ناخدای نابکار
عاقبت در کنج خن شد جایگاه مشتری
ساعتی نگذشته جنبش کرد آن چرخ بخار
از عجایبهای دریا و ز دیگر بندرات
شرح اگر خواهم دهم خواهد زبان ماندن ز کار
چارده روز و شبان بودم به دریا مبتلا
در جهاز و کنج خن با اضطراب و اضطرار
چون به جدّه کشتی آمد بی خطر لنگر فکند
آمدم بیرون ز دریا شکر کردم صد هزار
روز دیگر کشتی والا حسام السلطنه
آمد از اسکندریه با بزرگی و وقار
شاد گشتم چون بدیدم طلعت شهزاده را
بعد از آن دیدار دیگر چاکران همقطار
جدّه بندرگاه معموری است در خاک حجاز
از فراوان نعمت و از مردمان مایه دار
زین سبب مشهور از این نام است کاندر آن زمین

مضجع حواً بود تا در رسد روز شمار
 حاج اندر جدّه افزونتر نماند از دو روز
 هر یکی مشغول در نظم امور و کار و بار
 از پی احرام بستن جانب میقاتگاه
 رو نهادم از بر هودج نشسته شاهوار
 تا سه منزل ز اوّل شب تا به وقت صبحدم
 حاجیان را راه بود اندر میان کوهسار
 مسجد سعدیه جای بستن احرام بود
 کش یلملم خلق میخواندند از خورد و کبار
 من در آن مسجد چو مُحرم گشتم از امر اله
 صد هزاران راز پنهان شد به قلبم آشکار
 گفتم اللهم لییک آن زمان تا شب رسید
 روی بنهادم به کعبه پارسا و رستگار
 ما و اهل حاج را در اوّل ذی حجه بود
 کز در و دیوار مکه گشت روشن چشم تار
 آمدیم اندر حریم مکه از اشتر فرود
 با دگر یاران و همراهان به عجز و انکسار
 برزن و بازار مکه آمد اندر چشم من
 چون بهشت و باغ جنت دور از عیب و عوار
 حمدگویان روی آوردم سوی بیت الحرام
 با خضوع و با خشوع و با هزاران اعتذار
 برنهادم پای خود چون بر در باب السّلام
 راست گویم بر سرم نور الهی شد نثار
 تا به جای آرم طواف عمره را از امر حق
 چشم گریان گرد کعبه شوط کردم هفت بار
 پس دو رکعت هم نماز عمره آوردم به جای
 در مقام پاک ابراهیم با جسمی نزار
 آنکه آوردم سوی کوی صفا و مروه روی
 بهر سعی و هروله چون بندگان حق گذار

هفت بار آمد شدن کردم در آن راه دراز
هم بدان رسمی که با من باز گفت آموزگار
فارغ از اعمال عمره چون شدم جان و دلم
گوئیا رخشنده شد چون مهر بر چرخ چهار
بازگشتم سوی منزل کردم اندر بر لباس
چه لباسی کز سعادت بود او را بود و تار
باقی ایام را گاهی به سیر و گه طواف
هم به مکه هم به گرد خانه پروردگار
روز هشتم را که می گویند یوم الترویة
ز آب زمزم غسل کردم شستم از خاطر غبار
بهر حج بار دگر احرام پوشیدم به تن
[رو]ی کردم در منا از مغفرت بر تن شعار
شب در آنجا مانده و وقت سحر بهر وقوف
ره سپر گشتم بدان معروف کوه پایدار
چون وقوف آمد به جا از ظهر تا وقت غروب
بازگردیدم به مشعر شادکام و بختیار
ریگ بهر جمره از مشعر نمودم انتخاب
اندر آن وادی تنم با نوبه و تب شد دچار
صبح عید از مشعرم آورد یزدان در منا
بهر قربان کز خلیل الله بمانده یادگار
زود قربانی نمودم موی بستردم ز سر
ز آنکه هر دم ز آتش تب بود بر جسمم شرار^۱



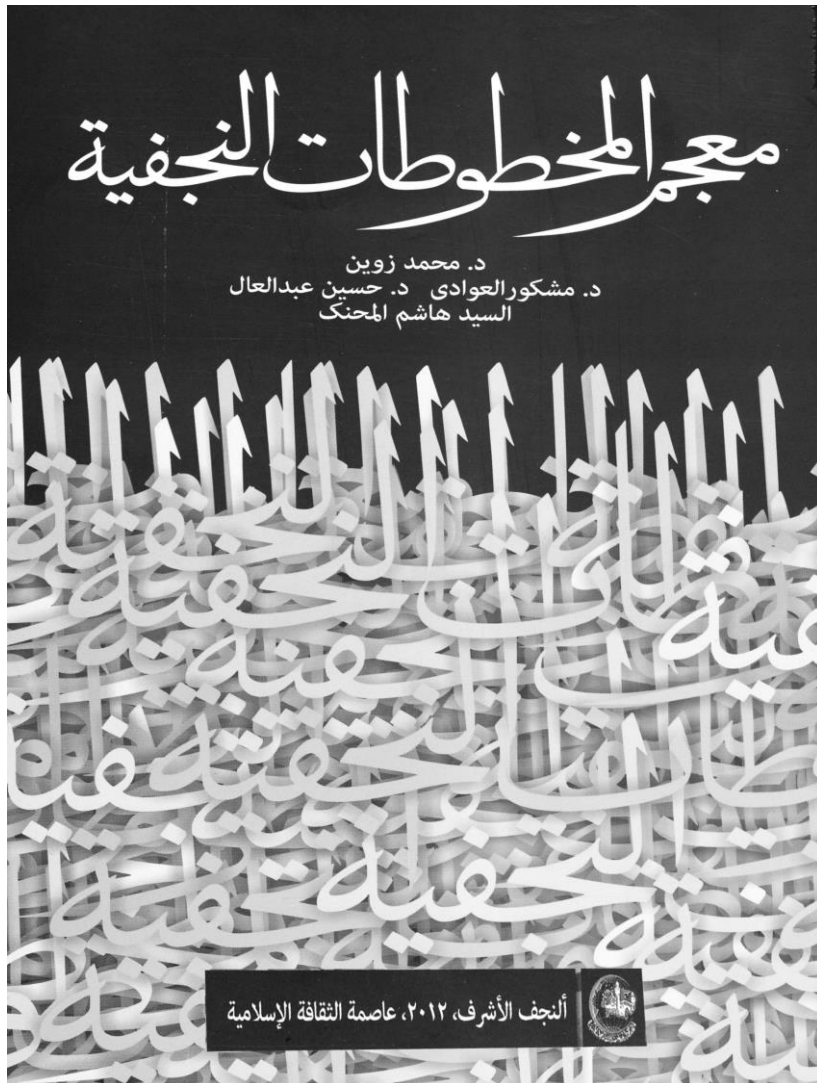
۱. در اینجا گزارش منظوم مراسم حج ناتمام رها شده و پنج صفحه در آخر نسخه سفید مانده است.

منابع

- قرآن کریم
- بحار الانوار، علامه مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفا، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق.
- تاریخ ادبیات در ایران، صفا، تهران، ۷۰-۱۳۶۳ش.
- الذریعه الی تصانیف الشیعئه، آقا بزرگ تهرانی، چاپ دوم، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۳ق.
- شرح حال رجال ایران، بامداد، تهران، زوار، ۱۳۷۱ش.
- شرح مائه کلمه، بحرانی، قم، انتشارات اسلامی جامعه مدرسین.
- الطرائف، سید بن طاوس حسنی، چاپ اول، قم، ۱۳۷۱ش.
- عیون الحکم و المواعظ، واسطی، قم، دارالحدیث، چاپ اول.
- فهرست کتابهای چاپی فارسی، مشار، تهران، ۵۳-۱۳۵۰ش.
- فهرست نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی، گلچین معانی، مشهد، اداره کتابخانه، ۱۳۴۶ش.
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، طهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ش.
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ابن یوسف شیرازی، تهران، مجلس، ۱۳۵۳ش.
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک، زیر نظر ایرج افشار و ...، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴ش.
- الکافی، کلینی، نجف، دارالکتب الاسلامیه، چاپ سوم، ۱۳۸۱ق.
- لغت نامه دهخدا، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ش.
- مناقب آل ابیطالب، ابن شهر آشوب، نجف، ۱۳۷۶ق.



کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی
منتشر کرده است:



در این فهرستواره بیش از ۱۲۰۰۰ عنوان کتاب و رساله خطی
موجود در یازده کتابخانه مهم نجف اشرف معرفی شده است.